

فلسفه وجود

www.erfan-darmani.ir

www.erfan-darmani.blogfa.com

دکتر علی اکبر خانجانی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

عنوان کتاب : فلسفه وجود

مؤلف : دکتر علی اکبر خانجانی

تاریخ تألیف: تیرماه 1387

تعداد صفحه: 22

فهرست مطالب :

۴	۱- فلسفه مرگ.....
۲۲	۲- فلسفه وجود.....
۲۶	۳- ارادت.....
۲۹	۴- عدالت.....
۳۳	۵- درباره طبیعت اشياء.....

فصل اوّل

فلسفہ مرگ

بِسْمِ اللّٰهِ الْحَيِّ

۱- رویاهای بشری در عالم خواب غیر قابل انکارترین دلیل بر حیات بعد از مرگ هستند که آدمی بدون بدن خود هم می تواند حیات دیگری داشته باشد که حیاتی سیالتر و شدیدتر و لطیف تر است و عمیق تر و زنده تر و هوشمندانه تر.

۲- علاوه بر دلیل مذکور و باورهای مذهبی، باور به حیات بعد از مرگ یکی از قوی ترین انگیزه ادامه حیات انسان در این دنیاست یعنی باور به حیات بعد از مرگ بعنوان یک مصلحت ذاتی. اینست که حتی کافران هم به گونه ای دگر به حیات بعد از مرگ باور دارند و این باوری طبیعی و انسانی است زیرا انسان تنها حیوانی است که بر مرگ خود آگاهی دارد.

۳- مرگ- آگاهی یکی از محوری ترین عناصر خود- آگاهی و هوشمندی و وجدان و جهان بینی و عرفان در انسان است. و این آگاهی هر چه بیشتر و پیوسته تر باشد انسان هم آرامتر و مهربانتر و لطیف تر و عمیقتر زندگی می کند و معنوی تر. و لذا مرگ آگاهی از عناصر مذهب و از جمله عبادات محسوب شده است.

۴- کمال مرگ- آگاهی اینست که انسان می تواند در همین دنیا از مرز مادیت بگذرد و از اهالی آخرت باشد و این همان واقعه "مرگ قبل از مرگ" در حکمت علی(ع) است.

۵- در منطق قرآنی حیات بعد از مرگ ادامه همین زندگی است منتهی با کیفیت و هوشیاری و حضور برتری: هر که در این دنیا در عذاب است در حیات آخرت عذاب عظیم تری دارد و هر که در این دنیا در رحمت خداست بعد از مرگ از رحمت برتری برخوردار است. و آنگاه گروهی بعد از مرگ با کمال حیرت می گویند که: هر چه که اینجا هست در آن دنیا هم بود و..... (قرآن)

۶- قرآن حیات دنیا را بازیگری و بازیچگی نامیده است (لعب و لهو) و حیات حقیقی را در آخرت وعده داده است. یعنی در حیات بعد از مرگ است که هر چیزی همانست که هست ولی در حیات دنیا همه امور مجازی و جعلی و غیر حقیقی و لذا فریبنده اند. و لذا انسان خیر و شر این دنیا را نیابستی چندان جدی و ابدی ندارد تا به پرستش امور دنیوی مبتلا شود که اساس گمراهی و غفلت است.

۷- همه خطاها و گناهان و بدبختی های بشری حاصل مرگ- فراموشی است. مرگ- آگاهی اساس دین و فضیلت است. مرگ- آگاهی مقدم بر خدا- آگاهی و خدا باوری است.

۸- خواب یک مرگ خفیف و کوتاه مدت است و لذا آدمی همواره با مرگ و به همراه آن امکان ادامه حیات دارد و خواب راحت اساس سلامتی و استمرار حیات روزانه است. پس مرگ، اساس زندگی است و آدمی هر شب به مرگ سری می زند تا جان تازه کند و ادامه حیات دهد. به همین دلیل بی خوابی یا بد خوابی منشا بسیاری از امراض است.

۹- هر که می خواهد بداند در هر آن وضع حیات اخروی او بعد از مرگ چیست بهتر است سری به رویاهای خود در عالم خواب بزند و آنها را درک و باور کند و بر همین اساس به اصلاح زندگی خود بپردازد تا حیات اخروی او هم اصلاح شود. حیات دنیا برآستی مزرعه حیات آخرت است- حیات بعد از مرگ تماما از حیات دنیا ارث می برد. آخرت وارث دنیا و عصاره اعمال و نیات و جریان زندگی دنیوی ماست.

۱۰- "اکثر مردمان در خوابند و چون بمرند بیدار می شوند." این سخن پیامبر اکرم(ص) دال بر این حقیقت است که پرده ای بر چشم و گوش و دل و هوش ماست که ما را از حقایق هستی بیگانه کرده است این پرده بمیزان رویکرد ما به آخرت و مرگ- آگاهی و معرفت نفس از میان می رود و در بیداری زندگی خواهیم کرد.

۱۱- همانطور که طبق قول قرآن، نفس آدمی به هنگام خواب بسوی خداوند بالا میرود، بعد از مرگ این واقعه بسیار شدیدتر رخ می دهد. همانطور که در قرآن آمده که به هنگامی که کسی می میرد خداوند به آن مرده نزدیکتر از هر کسی است که بر دواو جمع آمده اند. مرگ واقعه معراج جبری نفس بشر بسوی خداست. و لذا انسان غافل و کافر و تبهکار در این عروج و تقرب الی الله دچار عذاب شده و به دوزخ مبتلا می گردد همانطور که درباره روز قیامت و دیدار با خدا آمده که کافران خودشان را در دوزخ می اندازند تا با خدا روبرو نشوند. مرگ گریزی همان خدا گریزی و ابتلای به دوزخ است.

۱۲- آنهاییکه خوابهای بدی دارند بدان معناست که مرگی بد خواهند داشت پس بهتر است که کاری کنند.

۱۳- آنهایی که در خوابشان دچار احساس نابودی هستند و هیچ به یاد نمی آورند و هیچ رویانی ندارند بدان معناست که با مرگ هم بر ظلمت وارد شده و هیچ نمی بینند و اینان اهل ضلالت و تاریکی هستند و مصداق کسانی می باشند که بعد از مرگ، کور و کر برانگیخته می شوند.

۱۴- حیات بعد از مرگ عرصه تنهایی مطلق نفس و قلمرو تفرید و تجرید جبری است. آنهایی که در این دنیا از تنهایی هراس دارند و می گریزند بعد از مرگ بمراتب دچار وحشت و عذاب بیشتری خواهند بود. انس با تنهایی، انس با خداوند و تمرینی برای حیات بعد از مرگ است.

۱۵- مرگ- آگاهی این نیست که آدم بداند که روزی خواهد مرد بلکه اینست که انسان مرگ را هر لحظه در فاصله بین دم و بازدم و در خلاء بین دو ضربان قلب، در سینه خود درک و احساس کند و با مرگ همزیستی نماید زیرا مرگ با آدمی بسیار نزدیک و عجیب است.

۱۶- این کلام خدا در قرآن که "من از رگ گردن به شما نزدیکترم" به بیان دیگر همان مرگ است که به آدمی از رگ گردن نزدیکتر است. آنچه را که آدمی مرگ و نیستی حس می کند همان حضور خداست که در نزد آدمی که در ظلمات حیات مادی محصور و محبوس شده است اینگونه درک می شود مثل کودکی که از دنیا آمدن و خروج از رحم مادرش هراس دارد.

۱۷- مرگ عینی خروج از حبس لجنی بدن خویش است. مرگ عینی رستن و رستگاری است. بدن آدمی چون عایقی بسیار جادویی بین روح و جهان بیرون حائل است و با مرگ که بدن از این میانه می رود انسان با حقیقت جهان و هستی ارتباط می یابد این ارتباط یا دوزخی و برزخی است و یا بهشتی. و این بسته به ماهیت باطن انسان دارد. آدمی بمیزانی که بواسطه ایمان و معرفتش تسلیم و راضی به خلقت جهان است رابطه ای دوستانه و بهشتی با جهان بر قرار می کند و بمیزانی که کافر و در جدال با جهان و جهانیان است رابطه ای دوزخی پدید می آید و بمیزانی که باجهان بیرون قطع رابطه است دچار برزخ می شود.

۱۸- تفکر درباره مرگ منجر به عمیقترین ادراک درباره زندگی می شود همانطور که تفکر درباره نیستی اساس هستی شناسی است و تفکر درباره رویاها منجر به کشف ارکان سرنوشت می شود. همانطور که عارفان فارغ التحصیلان مدرسه فنایند و در اعماق هستی ریشه می دوانند. و اصولا عشق به زندگی منشا تامل درباره مرگ است. بنابراین مرگ- آگاهی مطلقا محصول نفرت از زندگی نیست. مرگ و نیستی محصول عشق است و حق پرستی و اراده به جاودانگی. آنکه با مرگ زندگی می کند به سر چشمه جاوید حیات مربوط شده است.

۱۹- آنچه را که انسانها مرگ می نامند و بد می شمارند و از آن می گریزند چیزی جز توهم و جهل آنها درباره حیات بعد از مرگ نیست یعنی تصورشان درباره زندگانی بدون بدن و نیازهای مادی. مرگ- گریزی حاصل انجماد و سقوط در مادیت جهان است که حیات غیر جسمانی را مترادف با ظلمت و نیستی می سازد. تصور هر کسی درباره مرگ و حیات بعد از تن، عین واقعیه ایی است که بعد از مرگ با آن روبرو می شوند و همین تصور کل حیات دنیوی آنها را هراسناک و دوزخی می سازد. اصلاح و تکامل اندیشه مرگ اساسی ترین اصلاح در ماهیت زندگی را به همراه می آورد. صلح با مرگ عین صلح با زندگی است. زیرا مرگ روی دگر و پنهان زندگیست که در لحظه به لحظه آن حضور دارد و فعال است. ضمیر ناخودآگاه همان عرصه حیات اخروی است.

۲۰- آخرت، بطن نهران دنیاست. حیات بعد از مرگ در اعماق وجود انسان حضور دارد و پس پرده وقایع آشکار است. و لذا معرفت نفس به زیبایی چیزی جز ورود به جهان آخرت نیست و لذا عارف کامل کسی است که قیامت خود را در همین دنیا درک کرده است و چه بسا با پروردگارش دیدار نموده و پسا مرگ است یعنی مرگ را پشت سر نهاده و بر حقیقت حیات وارد شده است.

۲۱- تصور عامه بشری درباره مرگ و سیاهی جهان موت همان ظلمت جهل بشر درباره خویشتن است. آنکه در وادی معرفت از این تاریکی رهیده باشد هرگز نمی میرد.

۲۲- بسیار اندکند انسانهایی که در حیات دنیا برآستی زنده اند. اکثر مردمان مرده اند و مابقی نه مرده و نه زنده اند.

۲۳- حیات عالی و الهی بشر بسیار کمیاب است. اکثر انسانها دارای حیات جانوری یا نباتی و جمادی اند و بقول قرآن بسیاری حتی از هستی جمادی هم پست ترند.

۲۴- زنده حقیقی و کامل خداست و لذا "حی" از اسماء اوست و لذا انسان بمیزانی که او را در خویشتن درک می کند زنده می شود.

۲۵- زنده بودن چیزی جز شنیدن و دیدن و بونیدن و چشیدن و احساس کردن و دریافتن و تحریک و جابجانی نیست. آدمی آیا در عالم خواب این قابلیتها را بیشتر دارد یا در عوالم بیداری؟ حرکت و جابجانی بزرگترین ویژه گی جان است و انسان در عالم خواب دارای تحرک و قدرت انتقال و ادراک بسیار برتری است و لذا حیات بعد از تن، حیاتی بسیار عالیتر و با تحرکتری است.

۲۶- خداوند عالم را دیدن و شنیدن و درک نمودن عالیترین حد جان و حیات است که انبیای بزرگ و اولیای الهی از آن برخوردارند یعنی زنده ترین جانداران جهانند. و لذا آنها بیش از همه مردمان از حجاب تن خود در رنج هستند و این سد و حصر و حبس را درک می کنند و لذا در عطش رهایی از بند بدن می باشند.

۲۷- دین خدا و احکام آن جملگی راه و روش نائل آمدن به حیات روحانی و اشد قدرت جان و زندگانی است و لذا حیات حقیقی در قرآن فقط در قلمرو دین خدا ممکن می شود و در خارج از آن آدمی بازیچه یک حیات جعلی و فریبنده است و از تجربه حیات جز فریب خورده گی توشه ای ندارد یعنی کل دنیا را اسباب بازی می یابد حتی خود زندگی و بدن خود را- و لذا زندگی غیر دینی و غیر عرفانی یک بازی بسیار خطرناک است که جز عذاب و فریب حاصلی ندارد.

۲۸- قلمرو حیات حقیقی و اخروی باطن انسان است و قلمرو حیات مجازی و دنیوی هم جهان بیرونی است. و لذا اراده معرفت نفس همان راه حیات آخرت و وقایع حقیقی و جاوید است. و آدمی فقط بواسطه علم باطن است که بر حیات بیرونی هم علمی حقیقی می یابد تا به بازی و فریبش مبتلا نگردد. "علم دنیا

نیز در نزد مومنان حقیقی است و کافران با اینکه دنیا را می پرستند ولی درباره اش علمی ندارند الا علمی که بواسطه اش بازیچه می شوند و فریب می خورند....." قرآن

۲۹- عالم خواب و کلا قلمرو شب دربی بسوی آخرت و حیات حقیقی است که بقول قرآن در شبها دل مومنان قول خداوند را شدیدتر درک می کند. و لذا شب زنده داری مومنان و عارفان در واقع بمعنای زیستن در حیات حقیقی و اخروی است و لذا عرصه علوم حقیقی می باشد. و این عین بیداری در خواب است که نفس انسان بسوی خداوند بالا میرود. و لذا شب زنده داری عارفان عالیترین عبادات است.

۳۰- امید به نجات در حیات بعد از مرگ منشا اصل و فعال و خلاق هر امیدی است و زندگی را برای انسان عرصه خود فروشی و بنده گی نمی سازد. همانطور که یک زندانی محکوم به حبس ابد که امیدی به نجات ندارد در زندان تن بهر حقارت و بدبختی و تبهکاری میدهد.

۳۱- کسی که حیات بعد از مرگ را به حساب زندگی نقد خود نمی آورد در زندگی به اسارتها تن میدهد و برده امیال خود می شود و بنده صاحبان قدرت می گردد و به نهایت فلاکت دچار می شود.

۳۲- ترس سر چشمه همه گناهان و حقارتها و برده گیهاست. و ترس از مرگ ذات همه ترسهاست. بنابراین مرگ گریزی اساس همه بدبختی های بشر است. مرگ گریزی همان خدا گریزی است و اساس کفر می باشد.

۳۳- آنچه که مرگ را در احساس بشر تا این حد هولناک می سازد پرستش اشیاء می باشد و از آن شدید تر تملک عاطفی عزیزان است که انسان را به مالکیت و اسارت دیگران می کشاند و این اسارت روح در قالب موجودات دیگر است. هراس از مرگ حاصل این تسخیر و مالخولیاست. یعنی آنگاه که جان از تن میرود نفس آدمی در قالب اشیاء و آدمهای دیگر محبوس است و اینست منشا عذابهای بعد از مرگ. یعنی نفس آدمها با همه نیازهایش در دنیا مانده بی آنکه تن در کار باشد تا بتواند نیازها را ارضاء کند. و اینست دوزخ! اینست مرگ ابدی!

۳۴- دل کندن از عالم و آدمیان تنها راه نجات از هراس بی پایان مرگ است.

۳۵- مرگی که می تواند موجب رستگاری و نجات ابدی باشد در عین حال می تواند موجب قحطی و عذابی ابدی باشد. مرگ هم می تواند حیات جاوید و بهشتی باشد و هم می تواند عرصه تجربه نابودی و قحطی ابدی باشد: بر سر سفره ای در حال قحطی و غش نشسته ای بی آنکه دستی برای برداشتن و دهانی برای بلعیدن داشته باشی: اینست مرگ کافران و دنیا پرستان که محبوس دنیا و اهلش هستند.

۳۶- مردن واقعه خود شدن است یعنی وادی تفرید و تجرید و تنهایی است. هراس از مرگ همان هراس از تنها شدن و خود شدن است، هراس بیرون آمدن از دیگران و بازگشتن به خویشتن. مردن همانا بازگشت بخویشتن است. و خوش بحال کسی که قبل از مرگ دست و دل از دیگران کشیده و بخانه وجود خویش بازگشته است. او مرگ را نجات و رستگاری می یابد.

۳۷- هر که از مرگ می هراسد مرگش هراسناک و زندگانی بعد از مرگ نیز هراسناکتر است.

۳۸- تنها توشه بهشتی حیات اخروی همانا انس با خدا در تنهایی خویش است و بی نیازی از غیر.

۳۹- مرگ، سر آغاز زندگانی من بی تن است.

۴۰- "من" هر کسی که نفس هم خوانده می شود (خود) بر آیند و مخلوق همزیستی بین تن و روح است. من هر کسی سنتر رابطه ای است که تز و آنتی تر آن تن و روح است. با مرگ تن در خاک سقوط می کند

و فرو می پاشد و روح هم بسوی پروردگارش بر می گردد و "من" تنها می ماند. و مرگ سر آغاز تجرید و تفرید من است. و این انسانیت هر کس و توشه ابدی او از زندگانی دنیاست و هستی اوست.

۴۱- بنابراین هر که از خود می گریزد از مرگ هم هراس دارد و مرگ را ناپودی می انگارد.

۴۲- انسان بمیزانی که "خود" می شود هستی مند و موجود می شود و لذا هراس از مرگ حاصل بی خودی انسان است یعنی هستی عاریه ای و قرضی و فرضی و ایده آلی و نا کجا آبادی. یعنی حاصل دنیا پرستی، بیگانه پرستی و ابتلای به غیر.

۴۳- دوزخ همان حیات بی خودی انسان است آنگاه که مجبور به بازگشت به خود می شود: خودی که بوجود نیامده است. و دوزخ قلمرو به وجود آمدن آدمهای فراری از خود است، فراری از تنهایی، فراری از خدا. زیرا ذات "خود" همان خداست. "خدا، خود خود انسان است." (علی(ع)

۴۴- مرگ واقعه ای است که انسان مجبور است که از غیر خود دست و دل بشوید و خود شود. پس آنکه در دنیا خود شده، با مرگش از حبس تن بیرون آمده و هستی جهانی و فوق جهانی می یابد و اینست کمال و رهائی و حیات بهشتی (به هستی) که در آنجا هر چه که می خواهد همان می شود زیرا "خود" است و خود هم خلیفه خداست و دارای اراده الهی است.

۴۵- خود بودن یعنی منزله و بی نیاز از غیر و تنها بودن است و این عین خلیفه خدا بر روی زمین بودن است. و انسان خلق شده تا چنین شود. انگشت شماری در حیات دنیا چنین می شود و مابقی بعد از مرگ مجبورند که چنین شوند گروهی در برزخ و مابقی در دوزخ. عذاب کشیدن در دو دنیا همان واقعه عذاب شدن و تنها و خود شدن است و خدایگونه گشتن.

۴۶- آن امانت الهی که بر زمین و آسمانها فرود آمد و نپذیرفتند و آدمی پذیرفت همانا مقام خلیفه گری است یعنی خدایگونه شدن که همان خود شدن است. و فلسفه مرگ فلسفه خود شدن است و این همان واقعه خدا جوئی و خداپرستی و خداشناسی در خویشستن است و جانشینی و معرف خدا شدن در جهان هستی. مرگ این مقام را بر مومنان کامل و خالص جهانی می سازد و بر کافران و مشرکان به جبر القاء می کند. انسان باید چنین شود یا به جبر و یا به اختیار: اینست انسان!

۴۷- مرگ، الهی ترین واقعه زندگی انسان است.

۴۸- مرگ نقطه عطفی در زندگی انسان است مثل هر واقعه ای در زندگی. واقعه ای که انسان را یاری می دهد تا همان باشد که هست و باید باشد: یگانه و بی نیاز و خدایگونه!

۴۹- مرگ مقدس ترین واقعه زندگی انسان است و لذا بدترین آدمها هم به هنگام مرگ مقدس می شوند و مراسم مردن و تشییع جنازه هر کسی قدسی ترین مراسم زندگی اوست که همه آنها پاس می دارند حتی دشمنان.

۵۰- انسانیت واقعه ای است که در گردهمائی و اتحاد خاک و روح یعنی درک اسفل السافلین و امر العلیین، رخ می دهد که همان واقعه حیات انسان در دنیاست. با مرگ این دو از هم جدا شده و هر یک به جایگاه ازلی خود باز می گردند و آنچه که در این همزیستی باقی مانده، آشکار می شود و آن نفس یا خودیت و هویت انسان است. مثل کودکی که بناگاه پدر و مادر خود را از دست میدهد.

۵۱- در یک کلام انسان و انسانیت و هویت ذاتی او، محصول دل دادن و دل کندن است. مرگ به او یاری می دهد تا دل بکند. سختی مرگ به دل کندن است و لذا آنهایی که دل کنده اند پیشاپیش مقام انسانی خود را یافته و لذا دیگر مرگی ندارند و مردن بر ایشان مثل پرواز پرنده ای از قفس است.

۵۲- پس انسانیت تماما محصول عشق است که کمالش در فراق ممکن می شود. آدمی تا از محبوبه‌هایش دل نکند و دلش از غیر پاک نشود انسان نمی شود یعنی خلیفه خدا.

۵۳- علی (ع) مراحل کمال انسان را در حیات دنیا به چهار موت تشبیه نموده است: موت سرخ که دل کندن از جان است، موت زرد که دل کندن از نان و رفاه و آسایش است، موت سیاه که دل کندن از نام و حیثیت است و موت سفید که دل کندن از محبوبه‌هاست و مقام تنهائی کامل و انسان کامل.

۵۴- دل کندن از این غیرها که علت بی خودی و بی وجودی انسان هستند برای دل دادن به خالق است به قصد خود شدن و وجود الهی یافتن. و مرگ عرصه دل کندنهای جبری و پاک شدن از آثار غیر است.

۵۵- عشق و دل دادنها به مانند بوسه روح بر خاک است، سجده نور اعلانی بر خاک اسفلی همچون سجده ملانک بر خاک آدمی. و مرگ واقعه ای ضد عشق و لب بر گرفتن از خاک است. و آنچه که از این دو واقعه حاصل می آید انسانیت است که معجونی از عشق و نفرت و وصال و فراق است.

۵۶- به نقل از پیامبر اکرم (ص)، بهشت و دوزخ و برزخ، سه وجه و کیفیت از کل جهان هستی و طبیعت و جان است نه سه طبقه یا منطقه از جهان. سه وجه یا سه درب از عالم وجودی واحد برای سه نوع انسان. که وجه چهارمی هم هست که مقامی برتر از جنت است و آن رضوان الهی است که قلمرو عشاق خداست و عرصه انسان کامل و خدایگونه این سه یا چهار وجه از وجود انسان در همین دنیا هم نقد و جاریست که حق و جمال و جلال کاملش بعد از مرگ عیان و نقد می شود. و مرگ نقد کننده کمال وجود است و لذا عالیترین نعمت خدا بر بشر است. و لذا مرگ گریزها برآستی احمق هستند. حیات بعد از مرگ هر چه باشد برای هر نوعی از بشر، بهتر از حیات دنیاست زیرا صراط المستقیم حیات و راه کمال و نجات است. زیرا آنچه را که آدمی در صد سال حیات دنیا می یابد بعد از مرگ به آئی دریافت می کند زیرا حیات بعد از مرگ حیاتی و رای زمانیت است که این امر در قرآن هم مذکور است مثل ماجرای اصحاب کهف. زیرا سرچشمه اصل کهنوت و کاهنده گی و ضلالت و زجر بشری اسارتش در دام زمان است. و مرگ در معنای نهائی و حقیقی همان رهائی از دهر و کشندگی و کشش و ثقل زمان می باشد. مرگ یعنی رهائی از جبر زمان. زیرا بین انسان و آرمانهایش چیزی جز زمان فاصله نمی اندازد. پس حیات بعد از مرگ عرصه کن فیکون انسان است یعنی خواستن همان و شدن همان. مرگ عرصه هستی بایستی است. یعنی حیات بعد از مرگ حیات حقیقی است و در آن هر چیزی همان است که هست و لذا هیچ فریب و انتظاری در کار نیست. یعنی واقعیت همان حقیقت است. و این همان معنای توحید وجودی و جاودانگی است.

۵۷- معرفت درباره مرگ و حیات بعد از تن، مفیدترین معارف بشری در حیات دنیاست و بهترین فواید در حیات دنیا مقام خوشبختی است که همان رضایت است و هیچ فهم و باوری به اندازه مرگ- آگاهی موجب سعادت انسان در دنیا نمی شود و از عذابهایش نمی کاهد. وقتی باور و یاد مرگ اینقدر مفید است پس خود مرگ چه فایده کبیری دارد. مرگ را دوست بداریم همانطور که بهشت را.

۵۸- فایده کامل و خالص و بهشتی هر چیزی در دل کندن از آن حاصل می آید و مرگ عرصه دل کندن اجباری است پس بزرگترین نعمت و لطف خدا بر بشر است مخصوصا درباره دل کندن از عزیزان.

۵۹- وقتی عزیزی را از دست می دهیم بتدریج همه کدورت‌های ما نسبت به او هم از دست و دل میرود و جز دوستی باقی نمی ماند پس مرگ بزرگترین حامی محبت ناب و نابود کننده بغض و عداوتهاست تا آنجا که بعد از مرگ دشمنان خود هم بتدریج کینه مان از بین می رود و چه بسا دوستی پدید می آید. پس مرگ پالایشگاه محبت نیز می باشد. ترس از مرگ احمقانه ترین ترسها و بلکه منشا همه حماقت هاست.

۶۰- مرگ واقعه برخاستن از میان تن و روح است بر خاستن از میان ظاهر و باطن و جمال و کمال است تا یگانگی حاصل آید و فراق از میان برود. پس آنکه در حیات دنیا از این میان بر می خیزد و خروج می کند تن و روحش یگانه شده و جمال توحید می گردد و تجلی حق و این موت قبل از موت است.

۶۱- وجود آدمی در حیات دنیا چیزی جز "رنج" نیست که "ر" همان روح است. "ن" هم نفس است و "ج" از جسم یا جسد است. و قلمرو ادراک رنج نه جسم است نه روح بلکه نفس یا خودیت انسان است که همان ابدیت انسان بعد مرگ می باشد.

۶۲- آنچه که در این میانه می میرد فقط جسم است که آنهم موقتا می میرد و فرو می پاشد که در اولیای خدا که از دنیا و تعلقات مادی و خاکی پاک شده اند آنهم نمی میرد و در خاک تجزیه نمی شود همانطور که در بسیاری از حفاریهای عصر جدید هم اجساد برخی از انبیاء و اولیای الهی بطور ترو تازه بعد از هزاران سال در قبر مشاهده شده است.

۶۳- انسان نه تن است و نه روح. بلکه "من" است و این من چیزی جز قدرت و قابلیت تطبیق و تصدیق و توحید بین تن و روح نیست. و بدینگونه از تن، صورت و جمال می پذیرد و از روح هم اراده و کمال.

۶۴- "من" این اختیار را دارد که روح را که امر و اراده خداست بر ارکان و اعضای تن القاء نماید و تن را تحت فرمان روح خدا در آورد و یا مانع این اتحاد و تصدیق گردد. یعنی یا تصدیق کننده روح در تن باشد و یا تکذیب کننده روح در تن. اولی یک من روحانی و الهی است و دومی هم من شیطانی.

۶۵- و بمیزانی که من از میانه تن و روح برمی خیزد و در مقام شاهد قرار می گیرد خود بخود روح و تن به توافق و صلح و اتحاد می رسند و این مقام توحید نفس است و من موحد است. و در غیر اینصورت من کافر و حائل است که بین تن و روح نفاق می اندازد که گاه این نفاق و فاصله آنقدر زیاد و شدید می شود که روح بسوی خدا بر می گردد و انسانی تبدیل به شیطان مجسم می شود و بجای روح خدا، اراده ابلیس واقع می شود و تن هم مرید اراده ابلیس می گردد و جانی و تبهکار می شود.

۶۶- "من" هر کسی همان گوهره اختیار است بین خدا و ابلیس: بین خیر و شر، بین نور و ظلمت.

۶۷- انسان صالح و عمل صالح آن انسان عملی است که بین تن و روح صلح و دوستی برقرار می کند و تن را راضی به اراده خداوند می نماید که در عمل همان احکام انبیای الهی است. کسی که راکب را سوار بر مرکب می کند. و این عقل است.

۶۸- انسانی که (منی که) می خواهد تن را تحت فرمان روح آورد انسان مومن و صالح و با تقواست و منی که می خواهد روح را تحت فرمان تن در آورد انسانی کافر و ظالم است و به سوی جنون و توحش می رود زیرا مرکب را سوار بر راکب می کند و این جنون و واژگونسالاری است.

۶۹- انسان کامل آن منی است که روح را کاملا بر تن مسنول کرده و با آن به وحدت رسانیده و خود از میان برخاسته و بسوی خدایش عروج کرده است. این انسان موحد (یگانه شده) است که مرگ ندارد و با واقعه موت جسمانی هم بدنش تا قیامت بهمراه روح است. این بدنها بر روی زمین تبدیل به معابد مردمان می شوند و مردمان از قبر این انسانها طلب شفاعت و کرامت می کنند. اینان زنده اند و در نزد خداوند رزق می برند. اینان مصداق "هیكل نوری" هستند.

۷۰- با مرگ یا من انسان (نفس) بسوی خداوند عروج می کند و یا تا قیامت در حوالی جسد و منزلگاههای دنیوی خود با حسرت و در قحطی و عذاب زندگی می کند.

۷۱- و اما پنج گونه مردن داریم: کهولت، کسالت، مصیبت، انتحار و شهادت: مرگ بواسطه پیری، بیماری، حادثه و شهید شدن و خودکشی: مرگ بواسطه پیری و کهولت همان مرگ در زمان است و مرگی بغایت جاهلانه و غافلانه است و مرگ دوران جاهلیت است. مرگ بواسطه کسالت و امراض و استهلاک تن همان مرگ جان است و هلاکت است. مرگ بواسطه حوادث و مصائب ناگهانی، مرگ در مکان و بواسطه مکان است. مرگ انتحاری هم مرگ بدست خویشتن است و مرگ بدست شیطان است زیرا از فرط یاس است و مرگی کافرانه است. و اما شهادت که کشته شدن در راه اعتقاد است مرگی بدست یک انسان است که دشمن اعتقاد توست.

۷۲- و اما شهادت فقط یکی از صورش کشته شدن بدست دشمنان اعتقادی است. انسانی که در مقام شاهد قرار گرفته یعنی از میانه تن و روح بر خاسته و تن و روحش به وحدت رسیده است انسانی شاهد است و هر گاه که بهر روشی بمیرد شهید است همانطور که پیامبر اسلام، عاشقی را که در قلمرو عصمت و فراق باشد هر گاه که بمیرد شهید نامیده است. از این منظر همه انبیاء و اولیای الهی در مقام شاهد و شهیدند: "و تو را در مقام شاهد قرار داده ایم....." قرآن

۷۳- واضح است که هر انسانی که ایده و اعتقادی را شعار دهد و در حال شعار دادن کشته شود لزوماً شهید نیست. زیرا بسیاری از انسانها اعتقادات بزرگی را ملعبه و حربیه سلطه و قدرت پرستی و انتقامجویی قرار می دهند و نمی توان اینها را مجاهدین راه اعتقاد دانست و کشته شدن آنها هم طبعاً شهادت تلقی نمی شود.

۷۴- شهید کسی است که از همه محبوبهای دنیوی خود دل کنده و من دنیویش محو گردیده و در مقام توحید و وحدت تن و روح باشد. عاشقان وادی عصمت و فراق و صبر که از محبوب خود برای رعایت عصمت و عدالت دور شده باشند و به مقام تنهایی رسیده باشند شهیدند.

۷۵- کسی که برای حفظ و رعایت حقی از آرمانی دست و دل شسته باشد طبق وعده الهی آن آرمان در حد کمالش در حیات بعد از مرگ در بهشت حاصل می آید. و کسی که برای رسیدن به آرزوی دست به ستم و ناحق زده باشد در حیات بعد از مرگ تا ابد در قحطی آن نیاز خواهد بود و این صورتی از دوزخ است.

۷۶- بهشت طبق قول قرآنی، قلمرو تحقق آنی و کامل اراده اهل بهشت است. و بهشت از آن کسی است که در حیات دنیا از اراده و من دنیوی خود جهت حفظ ارزشهای الهی و اخلاقی و معنوی، گذشته باشد.

۷۷- و آنکه معنویتی را برای مادیتی لگد مال کرده باشد در حیات بعد از مرگ از آن مادیت محروم خواهد بود.

۷۸- بهشت همان قلمرو تحقق و جبران از خود گذشتگی هاست.

۷۹- بهشت عرصه تحقق خودی است که برای خدا نفی شده است.

۸۰- آن خودی که از میانه تن و روح بر می خیزد بهشتی است و بهشت قلمرو تحقق آن خود است.

۸۱- دوزخ قلمرو ابطال و قحطی آن خودی است که بر علیه اراده خدا (روح) طغیان کرده است و بین تن و روح نفاق انداخته است. دوزخ همان خلاء و نفاق و سراب است.

۸۲- اساسی ترین نیازهای حیاتی انسان عبارتند از سلامت، آسایش، صلح و رزق راحت و نیکو، مامنی آرام و همسر و یاری پاک و موافق و زیبا. و اینها ملزومات بنیادی بهشت در وصف قرآنی می باشند. پس بهشت موعود مبرمترین نیاز طبیعت انسان است و خلاف این امر بر دوزخ حاکم است: چرک و فساد و قحطی و عریبه و عداوت و نا امنی و زجر و آتش و خیانت و تهمت و.....

۸۳- پس بهشت همان طبیعت حیاتی بشر است و دوزخ هم ضد طبیعت و ضد بشریت است. و طبیعت زنده بشری در بهشت به کسانی میرسد که طبیعت معنوی و روحی خود را در حیات دنیا حفظ و حراست کرده باشند.

۸۴- وصف بهشت در قرآن چیزی جز وصف طبیعت بکر و امن و غنی با ساکنانی سلیم و مهربان و عقیف و با وفا نیست و دوزخ درست در نقطه مقابل این وضع است: آتش و خون و چرک و جنگ و ضجه و عداوت و قحطی و..... همچون جهان مدرن که سیطره تخریب طبیعت و حاکمیت صنعت و ستم است.

۸۵- بنابراین صورت و کیفیت خفیفی از بهشت و دوزخ در همین دنیا نیز نقد است: اهالی طبیعت و اهالی صنعت، اهالی محبت و اهالی شقاوت: اهالی تسلیم و رضا و اهالی خشم و عریده.

۸۶- بنابراین از همین دنیا هر کس می داند که بعد از مرگ به کدام سوی رهنمون می شود الا اینکه مسیر و ماهیت خود را تغییر دهد و توبه کند.

۸۷- عجا آنکه بهشت موعود دین را مسخره و انکار می کنند در حیات همین دنیای خود جز در جستجوی شکم و زیر شکم خود نیستند و جز این هدفی ندارند. و کسانی که وعده های الهی را تصدیق می کنند زندگی معنوی تری دارند. و این خود عبرتی عظیم و دلیلی واضح بر حقانیت دین و وعده های الهی در آخرت است. و نیز اینکه کسانی که حیات جاوید بعد از مرگ را انکار می کنند آرزویی جز حیات جاوید در این دنیا ندارند و یاد مرگ آنها را به مرگ می اندازد، زهی حماقت!

۸۸- حیات انسانی بشر چیزی جز زندگانی اعتقادی نیست و اعتقاد یعنی بستن عقد بین امر روح و تن. و این عقد و عهد را پاسداری نمودن و اجرا کردن در بدن. و امر روح همان امر خدا و دین اوست.

۸۹- مرگ واقعه از میان بر خاستن خود (نفس) از میانه تن و روح است. و آنکه قبل از مرگ به چنین مقامی رسیده (شهادت) در واقع قبل از مرگ مرده است و این همان شهید است.

۹۰- مرگ قبل از مرگ یعنی فائق آمدن بر مرگ تدریجی و هلاکت نفس و انحطاط و تباهی. چنین کسی در قبر نمی گنجد.

۹۱- در قرآن سخن بر سر عبادالله المخلصین است که در همین دنیا در جنات نعیم هستند و از دست ریشان رزق می خورند و اعمالشان همه از خداست. اینان همان شاهدانند یعنی از میان بر خاستگان: شهیدان زنده با خدای خود بی حساب هستند.

۹۲- طبق روایات شیعی، نخستین واقعه و محاسبه بعد از مرگ در قبر همان ماجرا نکیر و منکر است که اول از هر چیزی درباره امام سنوال می شود که: امام کیست؟ و بسته به پاسخ به این سنوال است که سرنوشت اخروی فرد تعیین می شود. یعنی اینکه معلم و مربی و رهبر تو چه کسی بوده و از چه کسی پیروی کرده ای.

۹۳- فردی که دچار مرگ خفیفی شده بود تعریف میکرد که در همان حال از وی درباره امامش سنوال شده و او که تمام عمر نام امه اطهار را از حفظ بوده تا در قبر معطل نشود نام همه آنها را در آن حال فراموش کرده بود و دچار هراسی غیر قابل وصف گشته بود.

۹۴- منظور از امام همان امام زنده و حاضر و آشکار است که فردی تحت امر و اطاعت او زندگی می کند و نه امامان مرده. زیرا آدمی که بیش از یک امام نمی تواند داشت و هیچکس هم بدون امام نیست: امام هدایت و امام ضلالت!

۹۵- می دانیم که در روز قیامت هم مردمان بواسطه امامان خود مواخذه می شوند. همانطور که در حیات دنیا هم هر کسی خواه نا خواه از کسی پیروی میکند و کل سرنوشت خود را منسوب به آن امام می داند و معمولاً تقصیرات و کاستی های خود را به گردن او می اندازد بعد از مرگ هم هر کسی بواسطه امامش تعیین و تکلیف می شود زیرا امامان مظهر اراده و خودیت و من هر فرد و گروهی هستند. و بعد از مرگ "من" هر کسی تک و تنها و آشکار می شود و از میانه تن و روح رخ می نماید تا تکلیفش معلوم شود.

۹۶- با مرگ نه تنها هیچیک از روابط ما نابود نمی شود بلکه بسیاری از روابط ناخود آگاه و نا پیدای ما با آدمیان اعم از مرده یا زنده، پیدا می شود و سائر روابط هم عمیقتر و دقیقتر و شدیدتر می شود. همانطور که در رویاهای خود آدمهای بسیاری را می بینیم که نمی شناسیم. روابط ما با آدمها بعد از مرگ رابطه ای باطنی خواهد بود و مستقیماً جمال باطن آدمها را می بینیم. زیرا با از میان رفتن بدن، سیرت آشکار می شود و لذا روابط ما بعد از مرگ بسیار صادقانه تر خواهد بود.

۹۷- عموماً نمی دانیم که آدمهای رابطه ما حقیقتاً چیستند حتی نزدیکترین کسان ما هم در نزد ما اسرار آمیزند. با مرگ بسیاری از پرده ها بر کنار می رود و اسرار آشکار می شود و مهمترین رازی که بر ما عیان می شود خود ما هستیم که با خود روبرو می شویم. و لذا آدمهایی که از خود گریزانند و میلی بر شناخت خود ندارند به همان میزان از مرگ هراسانند.

۹۸- مرگ عزیزان بزرگترین و انقلابی ترین واقعه زندگی هر کسی است زیرا با مرگ کسی که دوستش داریم و در واقع به او دل داده ایم، وجهی از دل ما هم با او از دنیا می رود و اهل آخرت می شود و مقیم عالم غیب می گردد و غیب بین و اهل بصیرت می شود بخصوص اگر اهل معرفت باشیم.

۹۹- مرگ یک محبوب یا پیر و امام برای یک مرید به مثابه قیامت زندگیست و گشایشی فارق العاده در عالم معنا و روح پدید می آید همانطور که علی (ع) با رحلت پیامبر، به کل علم و وحی پیامبر به ناگاه دست یافت. و یا مولوی با مرگ شمس دجار آنهمه مکاشفات عظیم گردید. بنده نیز با مرگ دکتر شریعتی دجار چنین حادثه بزرگی شدم.

۱۰۰- و اما مسئله دیگر اینکه با مرگ هر انسانی همه آدمهای روابط او به گونه ای متحول می شوند و نهایتاً این تحول بصورت امواجی کل جامعه را تحت تاثیر قرار داده و بلکه کل بشریت اثر می پذیرد.

۱۰۱- مرگ آدمها بطور بلاوقفه موجب تحول و تکامل و احیای زندگان می شود. نقش مردگان در حیات زندگان امری است که به لحاظ علمی بسیار مهم و قابل مطالعه است.

۱۰۲- نقش مرگ انسانهای بزرگ در جوامع کاملاً آشکار است و حتی قبر بزرگان در طول تاریخ بر سرنوشت جوامع شدیداً موثر بوده است مثل اثر معابد و مقابر امام زاده ها و امامان و عارفان بر مردمان هر شهر و کشوری.

۱۰۳- حضور و نفوذ روحانی مردگان بر زندگان بسیار شدیدتر و آشکارتر و مفهومتر از نقش زندگان بر زندگان است.

۱۰۴- هر کس که می میرد گونی این موت شامل حال همه بشریت می شود به طرق گوناگون بطور مستقیم و غیر مستقیم.

۱۰۵- مرده پرستی در وادی مسائل اعتقادی، پدیده ای قابل مطالعه است زیرا همه افراد و جوامع بشری به شیوه های متفاوتی به آن مبتلایند: پرستش آباء و اجداد و بزرگان دین و معرفت.

۱۰۶- هر انسان زنده ای بطور آگاه و ناآگاه و خواه و ناخواه تحت تاثیر گذشتگان خویش است تا آنجا که می توان هر کسی را وارث اموات و ادامه اموات دانست. ژنتیک به لحاظی علم شناخت مرده ها در زنده هاست. به لحاظی جامعه بشری چیزی جز تاریخ زنده نیست یعنی امواتی که در کالبد افراد و جوامع به زندگی ادامه می دهند. اینکه هیچکس به لحاظ روانی خودش نیست بیان دیگری از این حقیقت است. آیا امروز که مسئله ازدیاد جمعیت تبدیل به افسانه می شود همان واقعه محشر کبری بر روی زمین نیست یعنی عود مردگان. امروزه ما شاهد قبرستانی زنده هستیم.

۱۰۷- واضح ترین دلیل حیات اموات در کالبد زندگان همان تشابه آدمها به مردگان خویش است. این تناسخ نیست بلکه رستاخیز و حشر است.

۱۰۸- و اینکه آدمی چه بسا چیزهایی را که برای اولین بار می بیند ولی احساس می کند که قبلا هم دیده است که ممکن است در خواب دیده باشد که عالمی از حیات بدون تن است. و یا از چشم آدم دیگری در تاریخ گذشته دیده است.

۱۰۹- و یا چه بسا آدمی در خوابش اموات را می بیند که بر مرگ خود آگاهند که خود دال بر حیات بعد مرگ است.

۱۱۰- در حریم زندگانی هر یک از ما بسیاری از اموات حضور دارند و چه بسا با ما زندگی می کنند که این حقیقت را در تنهایی خود شدیدتر احساس می کنیم.

۱۱۱- همچنین یاد اموات چه بسا دلیلی بر حضور آنها در کنار ماست که ما را خاطر نشان می کنند.

۱۱۲- در بسیاری از صخره ها، گیاهان، حیوانات و اشیای اطراف خود اگر دقت کنیم صورتهای و حالات انسانی را می یابیم که دلیل دیگری از حضور اموات در حیات دنیا است که در قرآن هم مذکور است که خداوند برخی از کافران را بصورت حیوانات در می آورد.

۱۱۳- طبق قول قرآن نفس آدمی دارای طبع همه موجودات و طبقات عالم وجود و جانداران و حتی جمادات است که برخی باطن حیوان هستند و برخی جمادی اند و گاه از جمادی هم سخت ترند. اینان با مرگشان عریان می شوند و سیمانی جانوری یا نباتی و جمادی می یابند. این تناسخ نیست بلکه ظهور باطن است.

۱۱۴- بسیاری با مرگشان همچنان به دنیا مبتلایند و در حریم حیات دنیوی باقی می مانند و برای اینکه تغذیه کنند در کالبد سایر موجودات وارد می شوند.

۱۱۵- اگر حیات بعد مرگ را جدا باور کنیم چگونه ای کاملا دگر و برتر از این زیست خواهیم کرد. افسوس که اکثر قریب به اتفاق آدمها از این باور قلبی بری هستند و مرگ را همواره متعلق به دیگران می دانند.

۱۱۶- مرگ را دانم ولی تا کوی دوست راه اگر نزدیکتر داری بگو! نزدیکتر از مرگ برای وصال دوست باز هم مرگ است منتهی مرگ قبل از مرگ که به معنای دل کندن از غیر دوست است و باطنها تنها شدن. و برای رسیدن به این نزدیکترین راه کفایت که آدمی با محبوبات خود خالص و صادق باشد آنگاه بر دلت تیغ می کشند تا رهایشان کنی و رهایت می کنند.

۱۱۷- مرگ دل کندن است از همه چیزهایی که دوست می داری همانطور که جان آدمی هم از سینه اش بیرون می رود و قلب از کار می ایستد. ولی دل کندن قبل از مرگ موجب از کار ایستادن دل نمی شود بلکه دل را چنان پرواز میدهد تا کوی یار را بیابد زیرا دل آدمی اگر زنده باشد لحظه ای بی محبوب نمی تواند زیست در صورتیکه سنگ نشده باشد.

۱۱۸- مرگ بطور کلی دو ماهیت دارد در دو قلمرو: مرگ در زمان و مرگ بر زمان. مرگ اول غافلانه و جبّری است و مرگ دوم شاهدانه و عارفانه و اختیاری است. مرگ در زمان چهار صورت دارد که ذکرشان رفت (کهولت، کسالت، اصابت و انتحار). ولی مرگ بر زمان هیچ شکل ویژه ای ندارد که یکی از مشهورترین صور آن کشته شدن بدست ظالمان و کافران و جبیر پرستان است.

۱۱۹- مرگ بر زمان قلمرو امامت است در درجات که با این مرگ، امامت در بستر تاریخ و جامعه بشری جاری می شود و این همان معنای شهید بودن است. زیرا امام انسانی بر زمان است و لذا امام زمان نامیده می شود که بمعنای پیشوای زمان و دوران است و تاریخ بشر را بسوی حق خود هدایت می کند و زمان جبیرا پیشوای خود را پیروی می کند.

۱۲۰- همواره شاهدان بدست مشهودان شهید می شوند خاصه شدیدترین مشهودها که مد نظر خاص شاهی قرار گرفته اند. و لذا قاتل بالقوه یا بالفعل شاهدان، نزدیکترین کسان هستند که مورد اشد محبت و شفاعت قرار گرفته اند. این سرنوشت همه امامان و عارفان است. علی(ع) بدست یکی از مریدانش ابن ملجم کشته می شود که در حکم پسر خوانده علی(ع) است. امام حسن(ع) بدست همسرش و امام حسین بدست شمر و عمر سعد که بر سفره علی(ع) ببار آمده بودند و.....

۱۲۱- شاهدان با مرگ خود بشریت را زنده می کنند به نور محبت. آنها جانشین خدا در عالم خاک هستند و لذا ثارالله نامیده می شوند و خون خداست که بر خاک ریخته می شود. اینست که "شهید" از اسمای الهی می باشد.

۱۲۲- شاهد انسانی است بر خاسته از میانه تن و روح و از جای خود گذشته و بر جای خدا نشسته است و خداوند هم بر جای او. و اینست که این انسانها در حقیقت کشته نمی شوند بلکه امر بر قاتلان مشتبه می شود همانطور که درباره حضرت مسیح(ع) چنین امری در قرآن گزارش شده است. این بدان معنا نیست که فرد دیگری بجای آنها کشته می شود. خون خداست که ریخته می گردد: هر که بر من عاشق شود من هم بر او عاشق می شوم و من بر هر که عاشق شوم او را به قتل میرسانم و خود دیه او هستم.....(حدیث قدسی)

۱۲۳- مرگ انسانهای عارف و شاهد از جمله اسرار آمیزترین وقایع تاریخ است و لذا بعد از مرگشان دریایی از حوادث حیرت آور و افسانه ها پدید آمده است.

۱۲۴- فی المثل امروزه بر روی زمین هزاران انسان دعوی می کنند که مسیح(ع) و علی(ع) و مهدی(ع) و بودا(ع) و..... هستند. درست یا نادرست بودن این ادعاها امری دگر است ولی نفس این ادعاها بس قابل تامل است.

۱۲۵- شهادت عارفان حجله وصل با معبود و معشوق ازل است. شاهدان جمله عاشقانند پروردگار را و دوستان و خادمانند مردم را. شاهد یعنی مشاهده کننده خالق در مخلوق و خاصه شقی ترین دشمنان. و اینست که جمله این شهیدان، شفاعت کننده قاتلان خویشند مسیح بر صلیب مشغول دعا کردن مصلوب کنندگان خود بود و حلاج در حالیکه در آتش می سوخت مردمانی را که او را لعن می گفتند دعا می کرد و علی(ع) تا ابن ملجم را شفاعت نکرد از دنیا نرفت و.....

۱۲۶- حقیقت اینست که شاهد و مشهود و شهید همه اوست همانطور که عاشق و معشوق و عشق نیز همه اوست. و اینست کمال انسان که خالقش به خودش تبریک می گوید و او را بر جای خود می نشاند یعنی بر خود ارجح می سازد. اینست عشق خدا به بندگانش.

۱۲۷- جان محصول نزول و رسوخ روح در کالبد جمادی جهان است و این نزول و رسوخ هر چه عمیقتر و شدیدتر باشد جانی عالیتر و کاملتر رخ می نماید که جان آدمی برترین جاهاست. و مرگ به مثابه رجعت و عروج روح از تن است بسوی صاحبش. و نفس آدمی که همان وجود باقی و ابدی انسان است چیزی جز اثر روح بر خاک آدم نیست. اثری که با مرگ باید استقلال یابد و موجود گردد. و لذا مرگ دقیقا به معنای تولد حقیقی انسان است که از نطفه روح و جنین خاک پدید می آید و پا به عالم وجود می گذارد منتهی این تولد دوباره بر آستانه آخرت رخ می دهد. اینست که حیات بعد مرگ را خداوند حیات حقیقی نامیده است. مرگ زایمان روحانی انسان و تولد وجودی ابدی اوست.

۱۲۸- خوشبحال کسی که این تولد روحانی را قبل از مرگ جسمانی تجربه نماید و در همین دنیا هستی جاوید را از بطن خود زایمان کند: زایمان از خویشتن! خلقت بدست و اراده خویشتن: مقام خلافت الهی!

۱۲۹- آدمی در پیری و بیماری و مواقع خطرات جانی بیش از هر موقعی بر آستانه مرگ است که اگر از فکر مرگ نگریزد و تلاشی برای فرار از موقعیت انجام ندهد و لذا هر آن آماده مرگ باشد و آنرا به لحاظ باطنی پذیرا گردد در نزدیکترین حد به خود و خدای خود قرار دارد و لذا می تواند از بیشترین قدرت اراده بر خوردار شده و آن لحظه را برای خود جاودانه کند زیرا در حریم جاودانگی و آخرت قرار گرفته است. در این لحظات عالیترین حد از معرفت نفس و مکاشفه روحانی مهباست.

۱۳۰- علاوه بر این اگر آدمی هر شبی یکبار خود را در گور خود فرض و احساس کند دچار پلایشی خارق العاده در نفس و روان می شود و ترکیه و تعالی حیرت آوری رخ می دهد و آدمی را مستمرا به حریم جاودانگی و آخرت نزدیک و نزدیکتر می سازد و هویت ذاتی به فعل می آید و قدرت بر خاستن از میان تن و روح بسیار عظیم است.

۱۳۱- همینطور است مشارکت در تشییع جنازه دیگران بخصوص مشارکت در غسل دادن میت که موجب ترکیه نفس آدمی از ابتلائات دنیوی است و از جمله عبادات خارق العاده محسوب می شود و بر صداقت و شجاعت آدمی نیز می افزاید و قوه حیات را تشدید می نماید.

۱۳۲- ولی هیچ تجربه ای طبیعی تر و نقدتر و خلایقتر از تنهائی نیست که از نفس انسان مرگ زدائی می کند زیرا تنهائی همان طبع مرگ است.

۱۳۳- همه چیزها و آدمهائی که در دل ما انباشته شده اند بین ما و قوه حیات فاصله انداخته و لذا ما را از مرگ می ترسانند. زنده ترین آدمها مرگ دوست ترین آدمهائیند.

۱۳۴- ایده و احساس مرگ و نیستی، اساسی ترین منبع توهم و ترس و فریب در نفس بشر است زیرا نیستی وجود ندارد و ممکن نیست همینطور که مرگ هم بعنوان نابود شدن و یا از دست دادن و از دست رفتن یک توهم و دروغ و جهل بزرگ است. با مرگ چیزی از دست نمی رود الا اینکه برتر و نابترینش بدست می آید یعنی بدها بدتر می شوند و خوبیها هم خوبتر. با مرگ هر چیز و وضعی به اوج شدت میرسد. پس بهتر است برنامه ای ابدی برای زندگی داشته باشیم.

۱۳۵- هر چه که در مخیله و احساس ما حضور دارد با ما به دنیای دگر می آید. ما باطن خود باشیم نه ظاهر. باطن ما توشه آخرت ماست. پس بهتر است که باطن خود را زلال و زیبا و آرام و قوی سازیم و تصفیه و تقویت نماییم. در حیات دنیا هم کل اندوخته خود را در باطن خود با خود حمل می کنیم.

۱۳۶- اندیشه و احساس و باور و آرمانها و عشق ها و نفرتها و خواستن و نخواستن های ما مواد اولیه تشکیل دهنده حیات بعد از مرگ هستند. پس بهتر است تا دیرتر نشده آنها را اصلاح و زیبا سازیم.

۱۳۷- آنکه با هراس می میرد این هراس اساس و مبدا حیات بعد از مرگ اوست.

۱۳۸- بعد از مرگ قلمرو حیات باطنی و اعمال باطنی و اقتدار باطنی است پس بهتر است باطن خود را تقویت نموده و عملکرد باطنی را بیاموزیم یعنی کارکردن با فکر و احساس خویشتن. زیرا بعد از مرگ اعمال فیزیکی و بیرونی ممکن نیست.

۱۳۹- بعد از مرگ جهان نهان اندرون ما برون افکنی و آشکار می شود پس آنکه باطن خود را بیشتر می شناسد با جهانی آشناتر روبرو می شود.

۱۴۰- آنهایی که کمتر خود را می شناسند و جهان باطن خود را درک نکرده و همواره از خود گریخته اند طبعاً از مرگ هراس بیشتری دارند و لذا بر جهان برزخ که سرگردانی و حیرت و پریشانی است وارد می شوند. ترس از مرگ ترس روبرو شدن با باطن خویشتن است. پس ترس حاصل از جهل درباره خویش است.

۱۴۱- مرگ آخرین امید نجات هر انسانی در گرفتاریهای حاد و خستگی هاست هر چند امیدی ناخوشایند است. خودکشی های عصر جدید که روز افزون می باشد این حقیقت را آشکارتر می کند. انسانهای ناباور به حیات بعد از مرگ خودکشی نمی کنند و این امر باور ذاتی به حیات بعد از مرگ را در نومیدترین شرایط خاطر نشان می کند. حیات بعد از مرگ بعنوان یک ضرورت مطلق و نجات مطلق یک باور ذاتی است. و این خود حیات بعد از مرگ است که چنین باوری را در انسان پدید می آورد. همانطور که امید همواره آینده را مدنظر دارد و آینده به معنای مرگ امروز است. پس مرگ بطرزی حیرت آور در همه جا، زندگی درونی و برونی ما حضور دارد و ذات امید است. این بزرگترین خاصیت مثبت زمان است زیرا مرگ فرزند زمان است و عجب که با مرگ زمانیت جهان هم پایان می پذیرد یعنی مرگ سرآغاز جاودانگی و بی زمانی است. و بدین معناست که حیات آخرت حیات جاوید است و نه بمعنای بی انتها بودن عمرش.

۱۴۲- عمر دنیای بشر کشف نابودن را به عنوان بزرگترین و اساسی ترین ادراک تقدیم بشر می نماید تا طالب بودن و جاودانگی شود و بتواند جاودانگی بعد از مرگ را دریابد و قدر بشناسد. یعنی اگر حیات تلخ و رنج آور دنیوی بشر نباشد حتی بهشت ابدی هم هیچ معنا و ارزشی نمی یابد. یعنی حیات دنیوی بشر علیرغم کوتاه و بازیچه و مجازی و برزخی بودنش کارخانه ای است که همه ارزشهای مطلق را در انسان می کارد و ببار می نشاند.

۱۴۳- در قرآن می خوانیم که برخی بعد از مرگ آرزو می کنند که ای کاش یکبار دگر به دنیا برگردند تا کاری کنند و جبران نمایند. این بمعنای آن است که ارزشهای حیات اخروی تا چه حد ریشه در دنیای فانی و بازیگر دارد و همه حقایق و جدیت ها از بطن بطالت بازیهای بشر در حیات دنیا بر می خیزد.

۱۴۴- بازی شناسی، باطل شناسی، فریب شناسی و شیطان شناسی مقدم بر حق شناسی است و این تقدم دنیا بر آخرت است. پس هرگز نباید از دنیا خسته و نومید شویم و دست از کار و تلاش برداریم زیرا بزودی این موقعیت گهربار و این عمر کوتاه رنج آور به پایان میرسد.

۱۴۵- آدمی گاه چنان بازیچه و مزبله و مفلوک اراده و اعمال خود می شود که بناگاه آه بر می آورد که: خدایا اصلاً برای چه مرا آفریدی!؟

۱۴۶- حیات و هستی برای آدمی یک هدیه سهل و ممتنع و بغایت شاقه و غیر قابل پذیرش است بهمان میزان که گاه جز هستی خود را نمی خواهیم و برای بقای خود نابودی جهان را آرزو می کنیم و حب دنیا بحدی میرسد که از بابت مرگ می توانیم از خداوند انتقام بجوئیم. هدیه ای که از بابت آن هدیه دهنده اش را در آن واحد هم می پرستیم و هم نفرت می داریم.

۱۴۷- کفر و ایمان با ارزش ترین و عجیب ترین احساسات و ایده های بشر است که بود و نبود خالق را به انسان خاطرنشان می سازد و این از شرایط حیات دنیاست. یعنی بدون حیات دنیوی امکان شناخت خدا ممکن نمی بود. کفر هم نوعی شناخت خداست. انکار کامل خداوند هرگز ممکن نیست.

۱۴۸- خداوند حیات دنیوی را به بشر بخشید تا خودش را به او معرفی کند. آدمی در تجربه و درک رنج و تباهی و مرگ و زجر است که خدا را می شناسد زیرا بدینگونه است که خود را می شناسد. همانطور که یک آدم ثروتمند و سالم و عزیزدردانه دارای هیچ هویتی و منی نیست و گونی که نیست.

۱۴۹- مکاشفه هستی و ابدیت و خدا جز دروادی رنج ممکن نمی آید. رنج کارگاه ادراک بشر است و حیات دنیا کارگاه رنج کشیدن است و بخود آمدن و خود شدن و خدا را در خود یافتن.

۱۵۰- سوداگران خوشبختی در حیات دنیا کمترین بهره را می یابند گنج دنیا در اعماق بدبختی های بی پایان است و گنجی برتر از خیال بهشت جاوید نیست. خیالی که تحقق می یابد تا آن حد که مرگ جونی و امید به مرگ جز برای رسیدن به این بهشت خیال نیست. در بهشت نه تنها هر اراده ای تحقق می یابد بلکه خود بهشت محصول تحقق اراده انسان است همانطور که دوزخ.

۱۵۱- حیات دنیوی بشر سراسر بازی و عبث و رنج است ولی حیات بعد از مرگ با آن عظمت بی انتها فقط برای حیات دنیاست و با ارزشهائی که در دنیا درک می شود ارزیابی می شود.

۱۵۲- یکی از ارزشهای حیات دنیای بشر، کشف نیک و بد است و باید و نباید. زیرا عرصه اختیار بشر است و حیات بعد از مرگ فقط نتیجه جبری حیات دنیا می باشد. و اختیار شاید عالیتزین گوهره عالم هستی و برترین نور عرش خدا باشد که آدمی بندرت قدرش را می داند و از آن بهره می گیرد و بلکه اکثر آدمها در بدر به جستجوی جبرهائند تا از هر مسئولیتی مبرا باشند.

۱۵۳- آدمی بمیزانی که از گوهره اختیار و آفاق لامتناهی آن بهره می گیرد و از نعمت کبیر آزادی استفاده می کند و آزادی تا مطلق هر امری را می آزمايد، هستی دنیا را درک می کند و قدرش را می داند و با مرگش این اختیار را به کمال تعالی ارتقاء می دهد. و آدمی که جبرگراست با مرگش محدودتر و مجبورتر می شود زیرا نتیجه جبر، جبر شدیدتر است. همانطور که آدم جبار هر چه که قدرت بیشتری داشته باشد جبارتر می شود.

۱۵۴- حدود و اقتدار و اعماق دنیا را کسی بیشتر در می یابد که شجاعتتر باشد یعنی مرگ جوتر باشد زیرا مرگ یک سراب است که هرگز نمیرسد و توهمی که حدود حیات را تنگ می کند و بزدها را تهدید به عقب نشینی می کند و به بند و جبر می کشاند. و این توهم از هنرهای ابلیس است.

۱۵۵- آخرت و حیات جاوید چیزی جز آفاق حیات دنیا نیست یعنی آنچه که آخر دنیا پنداشته می شود اول حقیقت است.

۱۵۶- آنچه که آدم را به جنایت می کشاند جنون حاصل از ترس مردن است. همه ستمگران و جانیان بزدلند و لذا دنیا را بس حقیر می بینند و تحقیر می شوند تا سر حد نابودی. و نابودی می آفرینند.

۱۵۷- شجاعت اساس قدرت حقیقی و روحانی انسان است و خود محصول استفاده از اختیار خویشتن است.

۱۵۸- بسیاری آدمهائی که هرگز حتی لحظه ای هم از اختیار خود بهره نمی گیرند و از اختیار همچون مرگ می هراسند و تمام بدبختی جهان از بابت این آدمهاست یعنی ستم بران.

۱۵۹- شجاعت همان شجاعت برخورداری از اختیار نیست و اختیار هم چیزی جز اختیار بودن نیست و فقدان اختیار منشا هراس از مرگ و مرگ آفرینی است.

۱۶۰- و از طرفی دیگر آدمی که قرار است بمیرد و حتما هم بزودی می میرد پس چرا باید از مرگ هراس داشته باشد تا آن حد که امکان زندگی و هستی و اختیار انسانی را از خود سلب نماید.

۱۶۱- مرگ دوستی و قدرت اختیار و انتخاب و آزادی امری واحد است. همه فضیلت های بشری محصول مرگ دوستی است. مرگ دوستی از اعتماد به حیات جاوید بر می خیزد.

۱۶۲- انسانی که در این جهان به مقام شهادت بر خویشتن نرسد و خود را در جهان در نیابد و کشف نکند اصلا زندگی نکرده است. این مقام ارتباطی حیرت آور با مرگ دوستی دارد که همان شهادت است در راه شاهد شدن بر خویشتن! یعنی شهادت واقعه ای است که انسان در آن حال از خود بر می خیزد و از برون خود بر خود نظر می کند. و اینست انسان!

۱۶۳- شهادت در قلمرو مردن مختارانه واقعه ای یکباره نیست بلکه لحظه به لحظه است و لااقل با هر انتخابی یک بار مرگ خود را برگزیدن است. جاودانگی اجر این واقعه در همین دنیا است زیرا انسان نامیرا بودن خود را می بیند. شهادت یعنی شاهد بر جاودانگی خود بودن و این حق را اعلان کردن و همه را به این حق دعوت نمودن: فراخوان جاودانگی! اینست سفینه نجات انسان از دام جهان!

۱۶۴- مرگ تنها چیزی است که فلسفه ندارد بلکه فلسفه زندگیست. یعنی فقط مرگ شناسان زندگی میکنند و مابقی نه مرده اند و نه زنده.

۱۶۵- مرگ شناسی محصول عشق است زیرا فقط عاشق است که از مرگ نمی هراسد و به حدودش نزدیک می شود و می بیند که وجود ندارد. زیرا عاشق می داند که با رهایی از تن خویش می تواند به وصال با یار برسد. یعنی بر او وارد شود و او شود.

۱۶۶- پس این ادعا درست است که کسی که عاشق نیست زنده نیست. این عین واقعیت است.

۱۶۷- مرگ مرکبی است که بواسطه آن می توان تا ذات زندگی راند. مرگ مرکب عشق است.

۱۶۸- کسی که از مرگ می هراسد دلش شجاعت دوست داشتن ندارد زیرا سایه مرگ بر دل موجب مرگ دل شده است و دل مرده که عاشق نمی شود.

۱۶۹- مرگ به معنای نابودی و یا از دست دادن و از دست رفتن بزرگترین القا و فریب ابلیس در بشر است.

۱۷۰- مرگ سفری است به قلب زندگی. مرگ رجعت دوباره به زندگیست منتهی رجعتی باطنی. مرگ غواصی در دریای حیات است. مرگ بازیافت فرصتهای از دست رفته و جبران گنجهای حاصل نیامده است.

۱۷۱- مرگ، بازگشت به دوران کودکی است منتهی با تجربه بزرگسالی.

۱۷۲- مرگ یعنی زایمان از اعماق خویشتن.

۱۷۳- مرگ ذاتا شهادت است. آدمی تا خداوند را در یک آن نبیند جان نمی دهد و از تن آزاد نمی گردد. چشم همه اموات، مات بر اوست. جان از چشم خارج می شود، چشم دل، دل چشم!

۱۷۴ - نسبت رحم مادر به حیات دنیا مثل حیات دنیا است به حیات آخرت.

۱۷۵ - حیات دنیا همان درک اسفل السافلین است یعنی دورترین حد به خدا و جاودانگی. آدمی وقتی که این پست ترین جای هستی را اینقدر دوست می دارد حیات آخرت را چقدر دوست خواهد داشت که قلمرو رویکرد به اوست.

۱۷۶ - آدمی در پست ترین جای این پست ترین جای هستی (حیات دنیا) است که خدا را کشف می کند و دیدار. یعنی در قبر. انسان مدرن یعنی انسان آخرالزمان که در روز پنجاه هزارساله قرار دارد انسانی بی خواب است زیرا از مرگ می هراسد در حالیکه در حضور خداست.

۱۷۷ - و اما فشار شب اول قبر برای آن است که تن آدمی، نفس او را رها کند و نفس از تن دل بکند و آزاد گردد. همانطور که برای رها ساختن آب از اسفنج، آنرا می فشاریم.

۱۷۸ - پرواز عالیترین آرزوی بشر بر روی زمین بوده است. و با مرگ این آرزو تحقق می یابد که می تواند تا خود خدا پرواز کند.

۱۷۹ - آدمها دوست میدارند که در زادگاه خود دفن شوند و این بدان معناست که قرار است یکبار دگر بدنیا آیند و کودکی از سرگیرند یک کودکی ابدی!

۱۸۰ - مرگ را دوست بدارید خاک بسیار مهربانتر از رحم مادر است همچون قنذاقی در آغوش خداوند. ما هرگز مرگ را نمی شناسیم و ترس از مرگ را مرگ می پنداریم. ترس از مرگ بین ما و زندگی حائل شده است و ما را محبوس تن نموده است. این ترس را لعنت کنیم که رستگاری از آغاز گردد.

فصل دوم

فلسفه وجود

بسم الله الموجود

۱- چرا چیزی هست بجای اینکه اصلاً نباشد؟

۲- چیزها هستند اولاً برای اینکه موجودی بنام انسان هست زیرا اگر انسان نمی بود هیچ چیزی هم نمی بود و اگر هم می بود اصلاً مهم نبود که اصلاً باشد یا نباشد. و اگر هم جهان منهای انسان باشد اصلاً معلوم نیست که چگونه هست یعنی جهان از چشم خودش و برای خودش چیست و آیا اصلاً هست یا نیست.

۳- پس این امر درست است که جهان و هر آنچه که در آن هست در تسخیر وجود انسان است یعنی در تسخیر حواس و هوش و ادراک بشر است و اصلاً برای بشر خلق شده است و اگر قرار نبود که بشری خلق شود جهان هم خلق نمی شد. (قرآن)

۴- پس همه چیزها انسانی هستند و جهان دارای ذاتی انسانی است. و چون انسان آخرین و کاملترین موجود عالم است پس انسان هم تماماً جهانی است. یعنی انسان جهان اصغر است و جهان هم انسان اکبر است (علی ع)

۵- انسان، جهان کامل است و کمال جهان است.

۶- جهان هستی عبارت است از مجموعه ای از موجودات کلان: گیاهان، جانوران، سنگها، خاکها، هواها، کرات و موجودات نامرئی و غیبی.

۷- اگر هر کدام از موجودات جهان نباشند انسان هم نخواهد بود و اصلاً نمی توانست باشد زیرا موجودات همه یک زنجیره متصل بهم و علت و معلول یکدیگرند و متعاقب همدیگرند که انسان هم آخرین حلقه از این موجودات است.

۸- پس وجود انسان با همه موجودات جهان هستی اتصال دارد ظاهراً و باطناً. به لحاظ تاریخی و تکامل و به لحاظ ادامه بقا و استمرار حیات.

۹- پس انسان با کل جهان در وحدت است و کل جهان با انسان در وحدت است و انسان حلقه وحدت کل جهان هستی است هم به لحاظ وجودی و هم منطقی و ادراکی.

۱۰- اگر هوا نباشد انسان نمی تواند باشد. اگر حیوانات نباشند انسان نمی تواند باشد. اگر گیاهان نباشند انسان نمی تواند باشد. اگر زمین نباشد انسان نمی تواند باشد. اگر ستارگان نباشند انسان نمی تواند باشد. بود انسان با بود تک تک موجودات عالم در ارتباط متقابل است. همانطور که اگر انسان نباشد هیچ چیزی وجود ندارد هم به لحاظ وجودی و هم به لحاظ ادراکی و حسی.

۱۱- پس هر چیزی با کل جهان هستی در ارتباط و اتحاد است.

۱۲- اگر فقط یکی از موجودات بکلی نابود شود کل جهان هستی در خلاء نابودی آن چیز فرو می ریزد و نابود می شود. این نیز معنای دیگری از وحدت عالم وجود و موجودات است. این وحدت، وجودی است یعنی همه چیزها یا با هم هستند و یا با هم نیستند.

۱۳- و انسان تنها موجودی است که بر بود و نبود آگاهی دارد زیرا جهان برای انسان خلق شده است و بود و نبود جهان در وجود انسان رقم می خورد.

۱۴- یعنی انسان جانشین خدا در کائنات است. و هر که بر خود و جهان آگاهی بیشتر و برتری داشته باشد در این مقام ارجح تر و کاملتر است.

۱۵- ولی انسان خلق شده است تا خداوند خالق خود را بشناسد و با او ارتباط برقرار کند و اگر به این حق و وظیفه تن در ندهد و این رسالت را به انجام نرساند حق وجودی خود را ادا نکرده است یعنی انسان نیست و بلکه اصلاً نیست: هر که خود را شناخت خدا را شناخت و هر که خود را نشناخت نابود است. (علی ع)

۱۶- کمترین حرکتی بواسطه شی ای به کل جهان هستی انتقال می یابد.

۱۷- وجود انسان معلول و مخلوق لحظه به لحظه کل جهان هستی و تحرکات ظاهری و باطنی آن است.

۱۸- کل جهان هستی تحت تأثیر هر حرکت درونی و برونی انسان قرار دارد و در هر آن مخلوق ادراک انسان است.

۱۹- پس جهان هستی بدانگونه که بشر دریافت می کند بدون شک مخلوق بشر است.

۲۰- ولی هر بشری لزوماً در مقام این خلاقیت نیست بلکه عمدتاً فقط مصرف کننده تولیدات عارفان بزرگ در طول تاریخ هستند: خلفای خدا در جهان!

۲۱- جهان هستی پیش روی بشر محصول و مخلوق تدریجی میلیاردها انسان در طول تاریخ تا به امروز است که در رأس این انسانها همانا انبیاء و اولیاء و عرفا قرار دارند. آنها برآستی در مقام خالقیت قرار دارند و جانشین خدا در عالم ارض هستند و این خلقت جدید است: خلقت تشریحی و تدریجی و تاریخی.

۲۲- جهان در چشم پرندگان متفاوت از درندگان است و این دو نوع متفاوت از جهانی است که در چشم بشر درک می شود. و جهان افراد و گروههای بشری هم از یکدیگر متفاوت است. و جهان در چشم انسانی که خداوند خالق را می شناسد بکلی دگر است. او در جهان خداوند را درک می کند در مراتب و درجات. و جهان هستی از چشم انسان کامل است که کمال می یابد و دچار خلقت جدید است.

۲۳- هر موجودی نشانه ای است از خداوند که وجود است. هر موجودی شیوه ای از موجودیت و وجود داشتن است و ابراز وجود در قبال سائر موجودات. پس جهان هستی در صورت ظاهرش تماماً جهانی برای دیگران است، جهان ایثار! این ایثار اساس وجود است. وجود تماماً ایثار است.

۲۴- موجودات دارای جاذبه و قدرت متفاوتی از حضور و در سلسله مراتب وجودند.

۲۵- هر موجودی بمیزانی که معرف خداوند خالق است دارای جاذبه حضور و ظهور بر سائر موجودات است و سائر موجودات متوجه و متحصن بر وجود او هستند و مسخر و مرید اراده اویند.

۲۶- خداوند مظهر بود نبود است و هر که این معنا را بیشتر تداعی و القاء نماید و اشاعه دهد و خود ظرف تعیین این معنا باشد دارای قدرت و جاذبه وجودی بیشتری است. امامان هدایت بشری دارای چنین جاذبه و معنایی هستند یعنی قلمرو عرفات خداوند هستند.

۲۷- بود نبود عالیترین معنای وجود است و قلمرو ذات و وجود مطلق است که از طریق تزکیه و تطهیر نفس از تعینات و مادیات و تعلقات بیرونی حاصل می آید.

۲۸- بمیزانی که وجود میل به عدم می یابد موجودیت جاودانه و یگانه و بی همتا متجلی می گردد.

۲۹- فنا جوئی موجب ظهور وجود می شود.

۳۰- وجود ازلی- ابدی همان نور مطلق است که از انسان فنا پرست بر می تابد و هیكل نوری حاصل این سلوک است مثل هیكل مبارک محمد مصطفی که بی سایه بود. وجود نوری حاصل کمال ایثار از موجودیت مادی است و این همان مقام امامت انسان است که کل جهان هستی متمرکز و متوجه و متحصن در وجود اوست.

فصل سوم

ارادت

بسم الله المرید

۱- خداوند مرید است: وجود مطلق که مرید عدم است. خلقت جهان حاصل مریدی خداست.

۲- مقام امامت و مراد و پیر تماماً محصول تلاش برای مرید بودن است.

۳- مرید حقیقی همان مراد است.

- ۴-آموزگار معنوی بمیزانی که در حال آموزاندن خودش می آموزد می تواند بیاموزاند.
- ۵-تربیت کردن، تربیت شدن است.
- ۶-تعلیم دادن، عشق به تعلیم یافتن است.
- ۷-مرید یعنی مرید حقیقت وجود مراد و نه مرید حقیقت خویشتن.
- ۸-کسی که نتواند در اراده و حتی حافظه مرید دخل و تصرف نماید در مقام مراد آن مرید نیست.
- ۹-مراد و پیر و امام تو کسی است که آرمان و نهایت و ابدیت تو باشد. پس در رابطه با او در همانی که هستی باید احساس رضایت کامل داشته باشی.
- ۱۰-مراد تو کسی نیست که آرزوهایت را بر آورده سازد بلکه آرزوهایت را از تو بستاند و تو را بی آرزو سازد.
- ۱۱-مراد تو کسی است که با او بودن تمام بودن باشد و بی او بودن نابودنت.
- ۱۲-مراد تو بود و نبود توست و او خود و رای بود و نبود است.
- ۱۳-مراد تو مرید کمال توست و تو مرید جمال او.
- ۱۴-اگر در مراد خود در انتظار دیدار با خداوند خالق نیستی مرید نیستی. بگذار و برو!
- ۱۵-اگر دل داده ای به کسی که هیچ خیر دنیوی در او سراغ نداری همو پیر و مراد توست.
- ۱۶-از پیر خویش طلب دنیا مکن تا بی نیاز شوی.
- ۱۷-آنکه از پیر طلب دنیا کند و حاجتش برآورده گردد هرگز مرید نشود و بلکه عدو گردد.
- ۱۸-پیر تو صراط المستقیم هدایت تو بسوی پروردگار است.
- ۱۹-پیر تو جامع همه نعمات خدا بسوی توست.
- ۲۰-از پیر خود ترحم مخواه بلکه تنعم بخواه.
- ۲۱-خدمت پیر کن تا صاحب اراده حق شوی.
- ۲۲-پیر سجده گاه توست، مسجد توست بر درگاه وجودش ساجد باش تا دچار وسوسه ابلیس نشوی.
- ۲۳-دنیای پیر، آخرت توست. پس خدمت دنیایش کن تا آخرت خود را آباد کنی.
- ۲۴-قبله گاه مرید، بدن پیر است زیرا بدن پیر خانه خدای مرید است.
- ۲۵-پیر، وارث آدم ابوالبشر است و مسجود ملانک و حامل اسماء الله و علم باطن و راز خلاق است. پس در جناح ابلیس مباحث.
- ۲۶-هرگز از استاد، پیر، مراد، امام و پیامبر تقلید مکن که روش ابلیس و گمراهی است.
- ۲۷-تقلید، اطاعت نیست بلکه از عداوت و بخل و جاه طلبی و هوسبازی است.

۲۸- خود قرآن امر به تقلید و نسخه برداری از قرآن نمی کند بلکه امر تفکر در آیات و اطاعت از رسولان و امامان و اولیای زنده می کند. اگر هم تقلید درست باشد بهتر است که از قرآن تقلید کنیم نه از کتاب دیگری. در حالیکه مقلدان از قرآن در همان صدر اسلام شقی ترین دشمنان عدالت بودند و با حربه "کتاب" با علی ع جنگیدند.

۲۹- از همان صدر اسلام دو مکتب رخ نمود: تقلید و ارادت. تقلید همان اساس اهل سنت است که کورکورانه از آداب و اطوار و اقوال رسول تقلید و کپی برداری می کنند که شخص عمر اسوه بارزی از این مکتب است که در همان حیات پیامبر بلاوقفه با پیامبر در هر امری مجادله و مشاجره داشت و نهایتاً به عداوت با ایشان رسید و یکی از اعضای باندی گردید که قصد ترور پیامبر را داشت. و اما علی ع در راس مکتبی قرار دارد که اطاعت مریدانه از پیامبر را بنا نهادند که موسوم به تشیع است. تشیع به معنای پیروی از امام است نه تقلید از امام از راه دور و از راه تاریخ و روایات و احادیث.

۳۰- پیروی و کپی برداری از رساله های عملیه در جهان تشیع در صورتی می تواند درست باشد که فرد پیرو در ارتباطی تنگاتنگ و قلبی و عارفانه با مرجع خود باشد و آن مرجع را همچون امام تبعیت کند. به همین دلیل رساله های عملیه مراجع با مرگشان بلا استفاده می شود و پیروی از یک مرجع مرده، باطل است. پس اساس کار موجودیت یک انسان متقی به مثابه امام است همانطور که در قرآن دعائی به مومنان تلقین شده که اراده به امامت را در بر دارد: پروردگارا ما را از امامان متقین قرار ده! پس علاوه بر دوازده امام هم امامانی زنده و حی و حاضر در طول تاریخ و در هر اجتماعی وجود دارند که امامان هدایت هستند و ارتباط مومنانه و عارفانه با آنها اساس تشیع حقیقی است. در غیر اینصورت پیروی از رساله های عملیه صورت دیگری از مکتب تقلید اهل سنت است و ربطی به تشیع و امامت ندارد. امام، انسانی به وجود رسیده و هستی مند است و اطاعت از او راه رسیدن به وجود است و مابقی راهها وادی قحطی وجود یعنی دوزخ است.

فصل چهارم

عدالت

بسم الله الخیر العارفين

۱- خداوند جهان هستی را بر عدل بنا فرمود (قرآن) یعنی بودن همان عادل بودن است. عادل بودن همان خود بودن و در خود بودن و با خود بودن و متکی بخود بودن و کامل بودن در خود و با خود است و این همان صمیمیت وجود است که بر خاسته از احدیت وجود می باشد. زیرا هر چیزی بدان دلیل هست که

چیزی احد و واحد و یگانه و مستقل است و بی نیاز از غیر. پس موجودات عالم مظهر احدیت و صمدیت ذات پروردگارند.

۲- همه موجودات عالم بر عدل استوارند الا انسان زیرا بی خود است و این همان ظلم و ظلمت است.

۳- ظلمت همان بی خودی بشر است که در دو جلوه ظالمیت و مظلومیت بروز می کند: کسی که از خود بی خود شده مظلوم است و آنکه بر جای او نشسته و وجودش را تسخیر نموده ظالم است. و در عین حال هر کسی به نوبه خود در آن واحد هم ظالم است و هم مظلوم. ظالم است نسبت به زیر دستانش و مظلوم است نسبت به زیر دستانش. زیرا هر که از خود بی خود شود برای نجات خود از بی خانمانی و بی وجودی مجبور است که وجود دیگری را تسخیر کند.

۴- بدینگونه است که مسئله عدل امری مربوط به روابط انسانهاست بدین معنا که هر کسی به طرف مقابل خود امکان بودن و خود بودن بدهد و او را در آنچه که هست تهدید و تخدیر نکند.

۵- نخستین بنیاد عدل یا ظلم در رابطه زناشویی پدید می آید. تلاش مرد جهت مردوار کردن زن. و تلاش متقابل زن جهت زن باره کردن مرد. این اساس ظلم در روابط بشری است زیرا رابطه زناشویی و خانواده هسته مرکزی جامعه و مدنیت است.

۶- مسئله زنده به گور کردن دختران فقط امری مربوط به جاهلیت اعراب نبوده و بلکه به صور گوناگون در همه اقوام بشری حاکم بوده و هست. امروزه شعار برابر سازی زن و مرد ادامه تکاملی و بسیار مکارانه و پیچیده همان ظلم کهن است. ارجحیت فرزند پسر بر دختر همچنان در میان بشر رایج است و نگاه حقارت بار والدین به فرزند دختر است که مولد فلسفه برابری زن و مرد شده است و زن مدرن را مبدل به یک زنده بگور متحرک ساخته است یعنی او را مردوار نموده و زنانیت او را در درونش مدفون کرده است. زن مدرن یک زن زنده بگور است و این اشد ظلمی است که بین زن و مرد حاکم است که زن را بسوی مردواری و مرد را بسوی زن صفتی کشانیده و مولد همجنس گرایی و انقراض نسل بشر می باشد. این کانون اصلی ظلم بشر به خویشتن است.

۷- عدل و ظلم دوم مربوط به رابطه والدین با فرزندان است که اکثر والدین، فرزندان خود را ظرف تخلیه آرزوهای ناکام و قلمرو تحقق آرمانهای خود قرار می دهند و بدین گونه وجودشان را بناحق تسخیر می کنند و مورد تجاوز قرار می دهند و به مصرف میرسانند. این موج دوم ظلم در روابط بشر است که ادامه ظلم زناشویی می باشد. این دو ظلم اساس همه مظالم بشری در جامعه است که نهایتاً در حکومتها به اوج خود رسیده و از بالا به کل جامعه القاء می شود.

۸- رگ و ریشه ظلم حکومتی در خانواده هاست. یعنی بنیاد هر ظلمی در نژاد و نژاد پرستی است که لباس عشق بر تن نموده و دعوی عشق می کند و با این عنوان بخود اجازه هر تجاوزی را می دهد.

۹- به زبان ساده، ظلم همان آدمخواری است که بواسطه "ایثار" این امکان پدید می آید: من ایثار کرده ام و برایت زحمت کشیده و هزینه کرده ام تا مال من باشی!

۱۰- احساس ایثار منشاء هر ظلم و آدمخواری است. ایثار ابلیسی ترین ترفندی است که به انسان اجازه تملک دیگران را می دهد تا با او هر چه می خواهد بکند. ایثار مرد نسبت به زن برای تملک روح زن و ایثار زن نسبت به فرزندان برای تملک روح آنان.

۱۱- ایثار بزرگترین نمایش ابلیس برای نابود کردن روح خدا در انسان است. نمایشی که در قاموس بشری عشق نامیده می شود! عشق تصرفی و آدمخوار!

۱۲- و عجب از مکر خداوند درباره اشد مکر بشر در روح خواری که کسی که با عنوان عشق و نمایش ایثار قصد تملک کسی را می کند بناگاه خودش را در تملک او می یابد. و از اینجا کینه و عداوت و انتقام آغاز می شود و عشق ابلیسی رسوا می گردد.

۱۳- این عشق بزرگترین خصم مکار و شیطانی بر علیه عدالت وجودی انسان است که اجازه نمی دهد انسان بر جایگاه خداوند تکیه زند و خلیفه خدا باشد.

۱۴- در حقیقت ابلیس به تقلید کافران و حضمانه از عشق و ایثار خدا به انسان دست به ابداع این عشق ردیانه و ظالمانه و ضد انسانی زده است و در قبال عشق ناب و عادلانه خداوند این عشق آدمخوارانه را پدید آورده است.

۱۵- عشق و ایثار فقط از خداست که در خلقت انسان محقق شده است. و ابلیس دشمن این عشق است زیرا انسان مظهر عشق و ایثار خدا در جهان است زیرا خداوند وجود خود را به انسان بخشیده و از میان رفته است و در ذات انسان، مریدی انسان می کند بی هیچ توقعی الا توقع پذیرش این وجود. و هر که این عشق و وجود را نپذیرد و به نبرد به آن برخیزد به دوزخ شقاوت و قحطی وجود مبتلا می شود و در آنجا شعار "یا عشق" سر می دهد.

۱۶- دوزخ قلمرو منکران عشق خدا و کافران وجود است و لذا عرصه تجربه و درک انواع و درجات نابودی است. دوزخ قلمرو دشمنان عدالت است یعنی ظالمان! یعنی آنانکه نه وجود خود را می خواهند و نه به دیگران امکان وجود می دهند و از قحطی وجود به غصب وجود دیگران می پردازند. ظلم همان وجود دزدی است.

۱۷- عادل کسی است که خودش را بعنوان هر آنچه که هست بپذیرد بی هیچ اضافه و کم. و در آنچه که هست آنچه که باید باشد را کشف کند. یعنی در واقعیت هستی خودش "بایستی" را ببیند. یعنی در خود، خدا را ببیند. و این جز از طریق معرفت نفس حاصل نمی آید. پس عدلی جز از طریق عرفان ممکن نیست. عدل محصول درجه یک عرفان است و در این عرفان هم جز عشق خداوند درک نمی شود.

۱۸- پس عادل کسی است که حقیقت خود را در واقعیت نقد و جاری بیابد در اکنونیت حیات و هستی خویشتن. پس عدالت همان رهائی و پاک شدن از هر چه آرزوست و خواستن.

۱۹- پس عدالت چیزی جز خدا جونی در خویشتن نیست. و بدینگونه کسی دارای هیچ کمبود و نقصان و حقارت و قحطی وجود نیست و بلکه راضی و عاشق به آنچه که هست می شود. پس عشق حاصل عدل است که اصلش همان عشق خویشتن است به عنوان ایثار خداوند به عدمی که آدم شده است.

۲۰- ایثار آدمی چیزی جز گذشتن از عدم و نقصان و بی اراده گی و بی وجودی خویشتن نیست آنهم به چه قیمت کلانی: من عدم خود را به تو می بخشم تو وجودت را بمن بده! اینست داستان عشقی که نمی تواند به جنون و جنایت ختم نشود: همسر خوری، بچه خوری، مردم خوری، خلق خوری و جهان خوری!

۲۱- باید درک و اعتراف نمود که آدمها عاشق یکدیگر نیستند بلکه محتاج و در یوزه و مبتلای یکدیگرند و نام این بستگی را عشق می نهند تا واقعیت رابطه را پنهان دارند از فرط تکبر و غرور. فقط آنکه عاشق بر خداوند است می تواند دیگران را هم دوست بدارد و یا لاقول دشمن ندارد و بخیل نباشد. این اساس عدالت است که ریشه در معرفت نفس دارد.

۲۲- آنکه خود را می شناسد عادل می شود. زیرا کسی که خود را نشناسد چگونه خدا را می شناسد که خلافت او را در خود بپذیرد. و چگونه مردم را می شناسد که حقوق آنان را ادا کند و به آنها تجاوز نکند و نسبت ناروا نزند و عدالت را رعایت کند و آنها را همانگونه که هستند تصدیق نماید.

۲۳- تصدیق دیگران همانا تصدیق مقام وحدانی و صمدانی و بی تائی دیگران است بعنوان خلفای ذات خدا در عالم ارض.

۲۴- انسان تا خداوند را در مردم نبیند و تصدیق نکند با آنها عادل نخواهد بود. زیرا آدمی تا خدا را نشناسد و عاشق بر او نشود با مخلوقاتش عادل نمی شود. مخلوقاتش بعنوان نشانه های او در عالم وجود.

۲۵- عدالت حاصل شناخت خداوند در مخلوقاتش و عشق اوست.

۲۶- آدمی تا مردم را بواسطه عشق به مخلوقات خدا، دوست نداشته باشد حقشان را تصدیق نمی کند و با آنان عادل نمی شود.

۲۷- دوست داشتن دیگران بهمانگونه که هستند برای خودشان و نه منافع خود: اینست عدالت!

۲۸- نگاه ابزاری به دیگران منشا ظلم است. و اینکه ابزاری در خدمت دیگران باشی ظلمی دگر است.

۲۹- و اما همواره کسی باید که تو را بر جای خودت بنشانند و او پیر یا امام توست که خود مقیم در خویشتن است و مظهر عدل.

۳۰- منشا ظلم بشری بیقراری در خویشتن است. یعنی هر کسی خود علت ظلمی است که بر او می رود: ظلم نمی کنید الا به خودتان (قرآن)

۳۱- از خود بیگانگی بستر ظلم است. آنکه مقیم در خویشتن نباشد وجودش در معرض سرقت است و اینست ظلم. زیرا کسی که خود نیست در دیگران و اشیای محیط خود گم و گور است یعنی در ظلمت و تاریکی قرار دارد و بی خاتمان است. آنکه تن خود را لایق خود نمی داند بسوی ستم بری و ستمگری می رود. پس ظلم حاصل کبر و انکار انسان نسبت بخویشتن و نیازهای خویش است. زیرا می خواهد نیازهایش را در دیگران و بواسطه غیر ارضاء نماید و این اساس ظالمیت و مظلومیت است. پس حرکت بسوی خود و خود کفانی اساس عدالت است.

فصل پنجم

درباره طبیعت اشیاء

۱- محیط زندگی ما در خانه یا محل اشتغال و کوچه و بازار مملو از اشیائی است که ما در میانه آنها شناوریم و غرق در جاذبه مادی و متافیزیکی این اشیاء هستیم و این جاذبه بخشی همان جاذبه اجرام است که البته در قبال جاذبه کلی زمین و خورشید و ماه و سائر کرات بر زندگیمان بسیار ناچیزند ولی جاذبه دیگر مربوط به ماهیت اشیاء است که تن و روان و سرنوشت ما را سازمان می دهند و اثری جادویی بر روح ما دارند که از درک آن عاجزیم.

۲- زمینی که زیر پای ماست و بر روی آن می خوابیم و همه اعمال خود را سامان می دهیم بر روی آن کشاورزی می کنیم و رزق خود را فراهم می سازیم. بر روی آن بازی می کنیم، عشق ورزی می کنیم، می جنگیم و عاقبت می میریم و در آن دفن می شویم. این اساسی ترین شیء محیط زیست ماست.

۳- خانه ای که در آن بسر می بریم شیء مهم دیگری است با سقف و درها و دیوارهایش و پنجره هایش.

۴- فرش زیر پای ما، مبلمان خانه ما، میز و صندلیها، تابلوهائی که بر دیوار نصب کرده ایم، متکا و لحاف و تختخوابی که بر آن می خوابیم. کاسه و ظروف و اشیاء زینتی در گوشه و کنار اطاقها. آشپزخانه با کابینت ها، سماور، یخچال، اجاق گاز، میز نهار خوری. اتاق پذیرائی، اتاق خواب، دستشویی و حمام. رادیو و تلویزیون و کامپیوتر و سائر وسایل الکترونیکی و..... جملگی تشکیل دهنده حالات و افکار و اعمال و ارضاء کننده غرایز ما هستند. و حتی حضور منفعل این اشیاء هم بخودی خود بر ما تاثیر می نهند. گویی خانه ما تجسم باطن و روان ماست. هر کسی شبیه خانه خود و دکوراسیون منزل خویش است.

۵- ما در مرکز و قلب دکوراسیون خانه و محیط کار خود قرار داریم هم به لحاظ فیزیکی و هم روانی. کل اشیاء محیط زیست ما بر مدار وجود ما در چرخش هستند و ما نیز بر مدار جاذبه هر شی ای در گردشیم.

۶- در محیط زندگی ما چند شیء وجود دارند که به مانند قبله گاه خانه هستند مثل تلویزیون که همه اعضای خانه روی به آن می نشینند و اصلاً سائر وسائل خانه بر مدار آن شکل گرفته و به مثابه مغز (Core) خانه ماست که مابقی اشیاء بر محور آن دکور (Decore) شده اند.

۷- قبله و مغز دیگر خانه ما آشپزخانه است که در مرکز آن یخچال قرار دارد.

۸- توالت و اتاق خواب و حمام نیز هر یک مرکزیت خاص خود را دارند.

۹- هر شیء و مکانی در خانه به مانند بت و قبله ای پرستش می شود و اعضاء و حواس و غرایزی از ما را به پرستش وا می دارند. خانه ما یک بت خانه واقعی و تمام عیار است.

۱۰- با حذف هر کدام از این اشیاء گویی چیزی از درون ما و جاذبه و فشاری بر تن ما حذف می شود. تصور اینکه ما بدون این اشیاء چگونه خواهیم بود تقریباً نا ممکن است.

۱۱- ما در اشیای محیط زیست خود تجزیه و تحلیل شده ایم و آنها هم در ما شناورند. چیزی از آنها در ماست و چیزی از روح ما در آنهاست. هر شی ای دارای ماهیت صاحبش می باشد و هر انسانی از ماهیت اشیای محیط زیست خود برخوردارست و چه بسا تماماً از جنس آنهاست و با حذف آنها از وجودش شاید چیزی از حس وجود باقی نماند.

۱۲- سائر اعضای خانواده و محیط کار و جامعه هم به نوبه خود بعنوان اشیائی متحرک و جاندار بر تن و روان ما آثاری مشابه دارند منتهی با عمق و شدتی برتر و ماهیتی دیگر.

۱۳- ما برای بدست آوردن هر یک از این اشیاء عمری را بهمراه اندیشه و احساس و اعمال و انرژی روحانی خود صرف کرده ایم: خانه و اتومبیلی که داریم، گریه یا پرنده ای که در قفس داریم، درختی که در حیات خانه کاشته ایم، همسر و فرزندی که داریم، و هر قطعه از چیزهائی که در منزل وجود دارد حاصل بخشی از عمر و روح و موجودیت ماست.

۱۴- هر یک از این چیزها در بردارنده بخشی از حیات و هستی ماست و تماماً انسانی است و متقابلاً همه این چیزها، در درون ما حضور دارند و ما را در دورن و برون به تسخیر خودشان کشیده اند. ما تماماً تسخیر شده ایم.

۱۵- اینگونه است که همه اشیاء صاحب روح و جادوی ویژه ای هستند و اراده ما را در خود نهفته دارند.

۱۶- اینست بعد از مرگ که تن را وانهادیم با نفس قحطی زده بسراغ تکه پاره های خود در اشیای زندگی خود می آیم و خود را در ما یملک دنیوی و تعلقات عاطفی جستجو می کنیم: در حیوان خانگی، اشیاء، اتومبیل، خانه، مبلمان و..... و این همان تناسخ است. خداوند برخی از کافران را بصورت حیوانات در می آورد. (قرآن) و بلکه بصورت اشیاء در می آورد. به همین دلیل میراث فرد متوفی هر چه سریعتر باید تقسیم شود و وسایل خصوصی اش در منزل نماند تا حیات بعد از مرگش آسانتر شود و در قالب ما یملک خود ادامه حیات ندهد و بسوی خدایش باز گردد.

۱۷- اشیای محیط زیست ما بعد از مرگمان به مثابه قطعات تن و جان ما خواهند بود و این است بزرگترین تراژدی حیات انسان در جهان. این حاصل بت پرستی مدرن است که بمراتب از بت پرستی های عصر کهن عمیقتر است. این همان مدرنیسم است: مالیکولیای حیات و هستی انسان در عصر افسون تکنولوژیسم!

۱۸- هیچ موجودی همچون انسان در اشیای محیط زیست خود تجزیه و تحلیل نمی شود چون صاحب روح است و این مالیکولیا محصول غفلت و کفر بشر درباره مقام خلافت الهی خویش در جهان است.

۱۹- و اما در میان انسانها، برخی نیز هستند که از روح خود حراست می کنند و آنرا در تن خود نگه می دارند و این همان رعایت حدود الهی و حفظ احکام الهی در حیات دنیاست. اینها مومنان مخلص و اولیای الهی و امامان دوران هستند.

۲۰- امامان، ناجیان روح انسان در جهانند. معنای نجات آخرالزمان جز این نیست. و اینست که بی امام، را کافر و گمراه نامند زیرا روحشان در اشیای محیط زندگی گم و گور و دفن می شود و تن بی روحشان لانه اجنه و شیاطین و بازیچه طاغوت می گردد و به صرف نظام استکبار و تکنولوژیسم می رسد.

۲۱- چون آدمی صاحب روح است می تواند در سائر اشیاء حلول کند و در آنان مقیم شود. و اینست مسئله انسان در جهان!

۲۲- به بیان دیگر این اجنه و شیاطین هستند که از درون اشیاء، بشر را وسوسه می کنند زیرا آنها وجود نامرئی (جنی) دارند و می توانند در کالبد اشیاء پنهان شوند و همچون آنها و از مقام وجودی آنها آدمی را بسوی خود بخوانند. این همان وسواس اجنه و شیاطین است که در سوره ناس بیان شده است.

۲۳- و اما وسوسه ای هولناکتر و شدیدتر از وسوسه اجنه و شاطین همان وسوسه ناس (مردم) در مومنان است که آنها را بسوی پرستش دنیا می خواند و از امر روح خود یعنی خداوند، غافل می کند. و لذا آدمی مستمرا بایستی طبق نص سوره ناس، به خدا و رب و امام خود پناه جوید تا روحش غارت نشود.

۲۴- وسوسه ناس در قرآن مترادف با خناس است. خناس همان شیاطین مقیم در وجود مشرکان و کافران هستند یعنی شیاطین در صورت بشری بقول علی(ع).

۲۵- در سوره فلق نیز سخن از شرّ مخلوقات است به هنگامیکه شکافته می شوند. شکافتن اشیاء به زبانی همان تجزیه و تحلیل علمی- فنی آنهاست که خیر و شر آنها را آشکار می کند و مردم به شر آنها مبتلا می شوند.

۲۶- پس در واقع عصر تکنولوژی که عصر فلق طبیعت اشیاء است دوره تناسخ و انهدام انسان بواسطه تکنولوژی و محصولات آن است. این بیان دیگری از "القارعه" می باشد. این کل فلسفه آخرالزمان است.

۲۷- ما در جهان سراسر افسون و جادو و تناسخ و امپراطوری شیاطین بسر می بریم که همان جهان ظهور دوزخ از بطن تکنولوژی است که بقول قرآن "دوزخ آشکار شد". این نیز نشان بزرگی از ظهور آخرالزمان است.

۲۸- کالاهای تکنولوژیکی هر یک به مثابه یک جور سومه دوزخ و حاصل طلسم شیاطین هستند که روح انسان را قبض و تسخیر می کنند. عصر تکنولوژی مدرن عصر جادوی اشیاء است و این بمراتب شدیدتر از افسون جادوی جادوگران عصر فراعنه است که با عصای موسی خنثی شدند.

۲۹- دانشمندان عصر جدید هر یک سامری های دوران ما هستند که کوس انا الحق می زنند. همانطور که اصلاً دانش فنی از جمله محصولات قوم بنی اسرائیل تحت رهبری مذهب سامری است همچون علم بانکداری و ربا.

۳۰- فقط کالای صنعتی نیستند که حاصل ویروس های دوزخی و مسخ کننده روح انسان هستند و نظام ایمنی و ایمان روح را نابود می کنند و ایدز روح پدید می آورند بلکه کالاهای فرهنگی عصر مدرنیسم بمراتب موذی تر و شیطانی ترند مثل پدیده دموکراسی و بازار آزاد و تنوسوفی های آمریکائی.

۳۱- دموکراسی حماقتی بغایت اعتیاد آور است و اعتیادش بسیار شدیدتر از هروئین و کراک است که با یکبار مصرفش دیگر از وسوسه شیطانی اش رهائی نداریم و آنرا بکار می بریم در حالیکه لعنتش می کنیم. درست مثل خود ایتلانی به شیطان!

۳۲- هر موجودی نشانه و معرفی از وجود و حضور خداوند خالق است که همچون خالقش هست و نیست. و راز افسون و طلسم موجودات از همین وضع بود نبود است: پنهان عیان! اینست که جهان هستی در قلمرو و ادراک حسی بشر را جهان برزخ و بینابینی می نامند که حقیقت جاویدش از عوالم بعد از مرگ آشکار می شود. این رازواری اشیاء از بابت دیگر هم هست و آنکه هر چیزی نشانی از خداست ولی شباهتی به او ندارد زیرا او بی همتاست. بود نبود بیان دیگری از این حقیقت نیز می باشد که انسان باید خداوند را بواسطه مخلوقاتش بشناسد ولی در طریق تسبیح و تنزیه و تقدیس. یعنی باید صفات را از وجود موجودات بزدايد تا به خدا برسد که وجود محض و مطلق و بی صورت و معناست: نور مطلق و یگانه که هیچ شباهتی هم به نور آفتاب و ستارگان ندارد. ولی شیطان حواس و ادراک و دل بشر را می فریبید و بواسطه صفات مسحور و مفتون و مغلوب و مفلوک می کند تا از خدایش بدور و بیگانه باشد. در یک کلمه آدمی فلک زده است به معنای واقعی کلمه. یعنی شی زده، رنگ زده، صفت زده، ماده زده و فایده پرست و پراگماتیست. شر جهان از راه خیرش بر انسان رسوخ می کند. آدمی باید خیر و شر جهان هر دو را وانهد و از اندیشه و احساس خود بزدايد تا از وسوسه و اسارت ابلیس رها شود. و این کار کبیر جز به یاری یک انسان نجات یافته و رستگار ممکن نیست. یک پیر روحانی و موحد و بیرنگ و صفات، انسانی صاحب روح و منزه از دنیا و پاک! تا از اسارت فلک نجات یابد.

فلک در قصد آزارم چرانی
گلگ گر نیستی خارم چرانی

تو که باری زدوشم بر نداری
میان بار سر بارم چرانی

از آنجا که ذات وجود، عشق خالق به مخلوق است لذا کل این افسون و مالیخولیای بشر از عشق است و عین عشق است ولی عشقی ناقص و فریبنده و ابلیسی است و انسان را به نابودی می کشاند زیرا عشق انسان به مخلوقات خدا عین خود پرستی است و باید هم به ابطال و جنون انجامد زیرا مخلوق دارای ذات عدمی است. و لذا عشق به مخلوقات همان عشق ضد عشق است چونکه عشق از ایثار است و نه خود پرستی. پس فقط عشق مخلوق به خالق است که موجب نجات است زیرا عین عشق است و پاسخ به عشق خداست. و عشق مخلوق به خداوند خالق جز بواسطه ارادت و عشق به اولیاء و عشاق حق ممکن نیست و مابقی باز هم به خود پرستی منتهی می شود یعنی پرستش ایده ای که نامش خداست ولی اسم مستعار خود است. "اکثر مردم خداوند را بواسطه ظن خود (ذهن) می خوانند و این پیروی از هوای نفس و معصیت بر خداست و شرک است که ظلم عظیم است" قرآن

"خداوند از شما مومنان سنوال می کند و آن اینکه آیا پیروی از خدا حق است یا پیروی از کسی که خداوند هدایتش نموده است؟" قرآن

بدان پاسخ است که سرنوشت انسان را در جهان می سازد. عشق مخلوق به مخلوق، عشق عدم به عدم است و لذا نهایتاً از هر دو سو محکوم به ابطال و انکار است. زیرا عشق از ذات است و ذات مخلوق عدم است. الا انسانی که در ذاتش به خدا رسیده باشد.